

مقاله ای تاریخی و انتقادی

برای

از حضرت علامه استاد

آقای میرزا محمد خان قزوینی

در باب

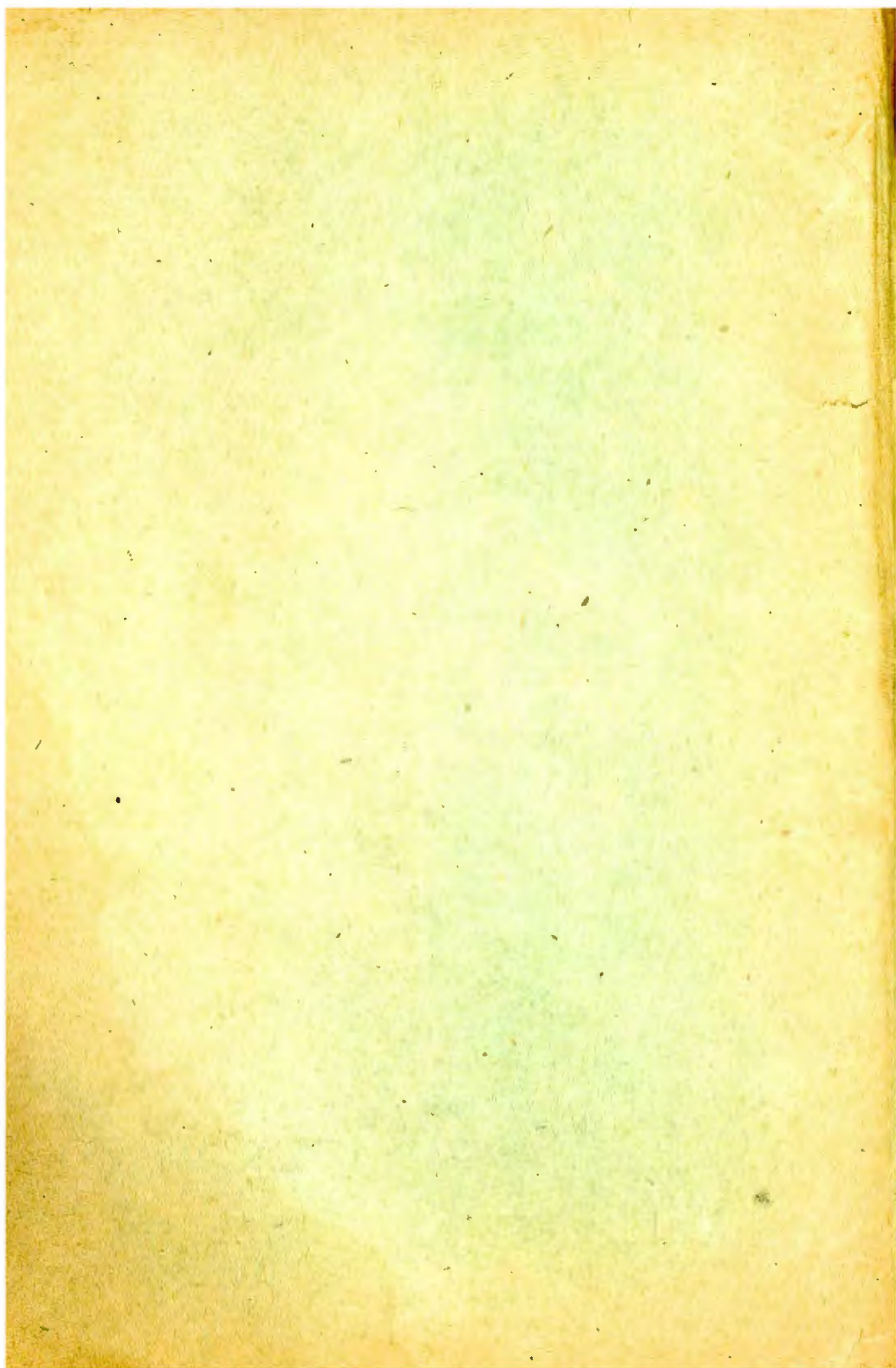
نسخه نفیسه المصدور تألیف نور الدین محمد منشی

با اهتمام

عباس اقبال

طهران ۱۳۰۸ هجری شمسی

(مطبعة مجلس)



مقاله اي تاريخي و انتقادي

از حضرت علامه استاد

آقای میرزا محمد خان قزوینی

در باب

نسخه نفثه المصدور تألیف نور الدین محمد مذشی

باهتمام

عباس اقبال

طهران ۱۳۰۸ هجری شمسی

(مطبعة مجلس)

بسمه تعالی

در موقعیکه کتابخانه طهران نسخه نفثه المصنوع تألیف نورالدین محمد منشی سلطان جلال الدین منکبرنی را بطبع رسانید نگارنده این سطور نظر بتجانس مطالب آن با موضوع تحقیقات چندین ساله استاد علامه و فاضل تحریر حضرت آقای میرزا محمد خان قزوینی مدّ ظله در باب تاریخ مغول و سلطنت سلطان جلال الدین دو نسخه از آنرا حضور محترم ایشان فرستادم و خواهش کردم مندرجات آنرا با کتاب سیره جلال الدین منکبرنی تألیف محمد نسوی تطبیق نمایند و نتیجه ملاحظات خود را در باب هویت مؤلف و اهمیت نسخه و غیره لطفاً در جواب سؤال این مخلص خود مرقوم دارند .

حضرت استادی که بر آوردن اینگونه حوائج دوستان را با نهایت سعت صدر و رضای خاطر تلقی میکنند و مخصوصاً در اظهار لطف و محبت در حق این ضعیف تاکنون از تحمل هرگونه زحمت و صرف وقت دریغ نفرموده و مرا مادام العمر شرمنده مراحم و رهین عنایات خویش نموده اند همانطور که خود مرقوم داشته همه کار دیگر را کنار گذاشته پنجاه و پنج روز از اوقات گرانهای خویش را مصروف مطالعه آن نسخه و تشخیص هویت مؤلف آن کرده و مقاله نفیس حاضر را که درجی از اطلاعات ذقیمت و گنجی از فواید ادبی و تاریخی است فراهم ساخته اند .

کسانیکه حضرت استادی را از نزدیک شناخته و سعادت محضر پرفیض ایشانرا دریافته اند و کام خویش را از صحبتهای شیرین معظم له چاشنی

بخشیده میدانند که حضرت استادی علاوه بر وسعت بی‌پایان علم و اطلاع و بلندی مقام اخلاق و ملکات فاضله در خوشی قریحه و حسن سلیقه و لطف ذوق و سلامت طبع یگانه عصر خود و بدون ذره‌ای مبالغه و اغراق وجودی بیمانند و در این شیوه فرید و طاقتند.

در نتیجه همین قوّت جنبه ذوق و دل‌باختگی نسبت بهر چیز که مظهر جمال و زیبائی و لطف و معنویت باشد وجود محترم حضرت استادی را چنان بلندی نظر و علوّ همّت فراهم آمده که پشت پا به عموم تعینات ظاهری و اعتباریات دنیای مادی امروز زده و در قلب دنیای فریبده فرنگستان بزرگترین سعادت خویش را در نظاره بوستان رنگین ادبیات فارسی و عربی شناخته اند و چیدن ریاحین خوشبو را از این چمن برای فراهم ساختن دسته گل‌های روحبخش و تقدیم بطالبان علم و ادب بهترین لذّت حیات خویش تشخیص داده.

یکی از علائم مشخصه ذوق و صفای قلب ایشان علاقه شدیدی است که معظم له برفقا و ارادتمندان خود اظهار میدارند و در راه دوست و رفیق در حقیقت از همه چیز میگذرند و زبان حالشان در این مورد بخصوص این بیت پر معنی شیخ علیه‌الرحمه است :

دنیا خوش است و مال عزیز است و تن شریف
اما رفیق بر همه چیزی مقدم است .

نگارنده این سطور در مدّت سه سال و نیم اقامت در پاریس غالب اوقات را خوشه چین خرمن فضل و ادب حضرت ایشان بودم و میتوانم گفت که « تمنّی که من از عمر در جهان بردم » همان ساعاتی بود که بمصاحبت حضرت استادی در باغهای خرم و جنگلهای فرحبخش اطراف پاریس صرف شده و از آن روزگار خاطره‌های دلنشینی دارم که هر وقت آنها را پیش چشم می‌آورم بی اختیار مست لذّت و شوق میشوم و از خداوند تجدد

آن عهد خوشی و نشاط را با کمال بی صبری التماس میکنم .
حضرت استادى مقاله حاضر را بپاد آن ايام صحبت بخصوص روز هاى
خوشى که در جنگل زیبای مدون Meudon صرف شده مرقوم داشته و
این یادگار عزیز را از راه لطف و مرحمت باین ارادتمند واقعی خود
سپرده اند ، مخلص هم برای آنکه فایده آن عام شود و سایر شیفتگان قلم
گهر بار ایشان نیز از آن بهره بردارند آنرا بطبع رساندم و دو سه فقره
توضیحی که اضافه کردن آنها را لازم میدانستم جسارۃً بر آن افزودم .
از خداوند دوام سعادت و عمر و عزّت این وجود معظم را از صمیم قلب
خواهانم تا بیش از پیش ما را از بوستان فضیلت و معرفت خود نصیب
دهند و ادبیّات فارسى را که اساس استقلال و مایه بقای حیات قوم ایرانى است
بآثار قلمى خویش احیا و تأیید فرمایند .

مخلص حقیقى ایشان

عبّاس اقبال

طهران مهر ۱۳۰۸ شمسی هجرى .



تقديم

بدوست عزيز دانشمند خود آقاى ميرزا عباس خان اقبال آشتياني

مَدَّ اللهُ فِي عَمْرِهِ

محمد قزويني

مطبوعات جدیدہ

نفثۃ المصدور^(۱)

تألیف محمد منشی صاحب دیوان انشاء

سلطان جلال الدین خوارزمشاه

دوست فاضل دانشمند من آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی
مَتَعَنَّا اللّٰه بَطُول بَقَائِهِ چند هفته قبل دو دوره از کتابی کوچک موسوم
(۱) بنده مجتبی مینوی میگوید : در موقعی که باستدعای این حقیر حضرت مستطاب
آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی این مقاله را بنده مرحمت فرموده بودند که بخوانم
بر حسب امر ایشان این چند سطر را درباره دو نسخه خطی ازین کتاب که در
طهران سراغ داشتم درین جا تسوید نمودم :

در اوایل سال ۱۳۰۵ هجری شمسی آقای ملک الشعرا بهار نسخه ای معنون به
« رساله نفثۃ المصدور نور الدین محمد زیدری منشی جلال الدین خوارزمشاه » بخط تحریری
شکسته فستعلیق که در سال ۱۲۶۷ یا ۱۲۷۶ (تاریخ قطعی را بواسطه حاضر نبودن
نسخه خود درین جا نمیتوانم معلوم کنم) نوشته شده بود باین جانب دادند که بر حسب
قول ایشان متعلق با آقای عطاء الملک روحی نماینده کرمان در مجلس شورای ملی
بود بنده در عرض دو ماه عین نسخه را من البدو الی الختم استنساخ نموده اصل
را استرداد داشتم بعدها در خدمت آقای آقا سید عبد الرحیم خلخالی کتابی قطور
حاوی قریب دو هزار ورق بشماره دیدم که تمامی آن عبارت بود از رسالات و
مقالات چایی یا خطی فارسی یا فرانسه که جامع آن افضل الملک بر حسب امر و دستور
مرحوم اعتماد السلطنه آنها را در یک رباط آورده و مجلد کرده است آن را « گزاسه
المعی » نام نهاده بمناسبت تخلص شعری خود المعی . باری در آن کتاب از جمله رسائلی
که بین الدفین قرار داده بودند این رساله بود که بخط تحریری بسیار خوب روی
کاغذ آبی رنگ نوشته شده با ضافه مقدمه ای بر آن از انشای مرحوم رضا قلی خان
هدایت بخواش این جانب آقای خلخالی اجازه دادند که مقدمه مذکور را از آن
نقل نموده اصل متن رساله را نیز با نسخه خود مقابله نمایم خود آقای خلخالی نیز
آن مقدمه و ذی القدمه را برای خود استکتاب نموده بعلاوه متن را نیز با نسخه
بنده برای خود مقابله نمودند و این همه قبل از انتشار کتاب بچاپ سنگی و اصلاً
قبل از تأسیس شرکت طبع کتب در طهران بود ولی اینکه در آخر کتاب چایی
کاتب تاریخ تحریر را ۱۳۴۰ هجری رقم نموده میرساند که اشتغال او باستنساخ
آن برای چاپ از روی نسخه ای که داشته است قبل از آن بوده است که نسخه
این رساله بدست ما بیاید واللّٰه اعلم . پاریس ۱۶ تیر ماه ۱۳۰۸

به نَفْثَةُ الصَّدُورِ که اخیراً در طهران باهتمام « شرکت محدود طبع کتب » که شرکت جدید التّأسیسی است برای طبع و نشر آثار متقدّمین از شعرا و فضلا و ادبای ایران طبع شده مرحمت فرموده برای اینجانب ارسال نمودند، و چون از ملاحظه اسم و عنوان کتاب و مطالعه چند صفحه از اوایل آن معلوم شد که مندرجات آن رساله راجع بسوانح احوال سلطان جلال الدّین منگبرنی آخرین خوارزمشاهیان است و من نیز بمناسبت اینکه مدتها از عمر خودم را در حین تصحیح جلد دوم جهاننگشای جوینی در همین موضوع صرف کرده بودم بی اختیار همه کار دیگر را کنار گذارده با کمال شغف و لذّت و نهایت دقّت آن کتاب را من اوّل الی آخره مطالعه نمودم، جای افسوس است که از اصل نسخه منقول عنها جز آن چند سطر که مرحوم رضاقلیخان هدایت طاب ثراه در مقدمه نفیسی که بر آن کتاب الحاق نموده است (ص ۲۴) اشاره بدان نموده است نه خود آن مرحوم و نه ناشر کتاب هیچ وصف دیگری از آن نکرده اند که آن نسخه از کجا بدست آمده و حالا کجا و در دست کیست و در چه عهد و چه تاریخ استنساخ شده و چند ورق و بجه خطّی است الی غیر ذلک از کیفیّات و خصوصیات اصل نسخه که خواننده بسیار مایل است از این جزئیّات مستحضر گردد بخصوص در مورد کتابی باین نفیسی که شاید هیچکس تا کنون از وجود آن اطلاعی نداشته است. متن کتاب نسبتاً مصحّح و مضبوط و با دقّت چاپ شده است اگر چه باز بعضی اغلاط فاحشه و بعضی تصحیفات مغیّر معنی، که حدس زدن اصل آنها عجالة تا نسخه اصلی کتاب یا نسخه دیگری از آن بدست نیامده غیر ممکن است، در بعضی مواضع کتاب جسته جسته دیده میشود. اوّل چند کلمه در خصوص مؤلّف این کتاب آنطور که این ضعیف استنباط کرده است ذکر کرده سپس بسایر مطالب می پردازم :

یس از مطالعه دقیق مکرّر این کتاب بر من واضح و مبرهن و محسوس شد (واصلّاً و ابداً شکی در این خصوص ندارم) که مؤلف این کتاب نفثة المصدور بدون هیچ شكّ و شبهه همان محمد بن احمد بن علی بن محمد المنشی السّوی مؤلف کتاب معروف سیره جلال الدین منکبرنی است که در سنه ۱۸۹۱ (۱۳۰۹ هجری) در پاریس چاپ شده است ، از اینکه در هر دو کتاب هر دو مؤلف عین همان وقایع و تنقّلات و سوانح احوال را در خصوص شخص خود ذکر کرده اند با عین همان تواریخ و همان امکنه و همان اشخاص و همان ظروف و احوال ، منتهی با تفاوت در بسط و ایجاز و اجمال و تفصیل در تعبیر ، و از اینکه در بعضی موارد (چنانکه از جدول آتی مقایسه بین کتایین معلوم خواهد شد) علاوه بر اتحاد اصل مطلب عین عبارت هر دو کتاب نیز یکی است با تفاوت در عربی بودن و فارسی بودن مثل اینکه یکی از دو کتاب از دیگری ترجمه شده باشد ، علاوه بر این بسیاری از اوقات در هر دو کتاب عین همان اشعار و امثال و آیات در مورد يك واقعه معیّنه مشخصه بعنوان تمثیل ایراد شده است ، و بالاخره از اینکه مؤلف در هر دو کتاب محمد منشی ذکر شده است منتهی در سیره سوق نسب خود را تا سه پشت امتداد داده است و در « نفثة المصدور » بهمان تعبیر محمد منشی (ص ۱۰۳) اکتفا نموده است ، (۱) از مجموع این قرائن بطور قطع و یقین واضح و محسوس میشود که يك نفر است که در هر دو کتاب حرف میزند نه دو نفر و يك شخص واحد است که از وقایع شخص خود سخن میراند نه (۱) ابوالفدا در تاریخ خود دوبار در ذکر وقایع سنه ۶۱۶ و ۶۲۸ از کتاب سیره جلال الدین منکبرنی فقراتی نقل مینماید و این کتاب را تاریخ ظهور التتر می نامد و در يك مورد (وقایع سال ۶۲۸) مؤلف کتاب مزبور یعنی محمد بن احمد بن علی السّوی را باختصار اسم محمد المنشی یاد میکند . (عباس اقبال)

در شخص متعدّد ، - محض نمونه از اتحاد وقایع شخصی در هر دو کتاب مثال ذیل را میزنم و مابقی را بر این قیاس باید نمود :

در هر یک از نفثه المصدور و سیره جلال الدین منکبرنی مؤلف هر یک از آندو کتاب چنین حکایت میکند که پس از مراجعت از سفارت بدربار الموت که سلطان جلال الدین مرا بدانجا مأمور نموده بود در تبریز باردوی سلطان پیوستم ، در آن اثنا خبر بسططان رسید که طلایع سپاه تاتار (۱) بزنجان رسیده اند سلطان با کمال عجله از تبریز بصحرای مغان که سپاهیان وی در نقاط مختلفه آن بخیمال گذرانیدن زمستان در آنجا متفرّق بودند روانه گردید و من نیز همراه سلطان بودم ، وقتیکه محاذی قلعه شیرکبوت که واقع است بر تلی در صحرای مغان رسیدیم سلطان یکی از اسرای تاتار را که از جنگهای سابق بدست آمده بود و او را بجان امان داده و همواره ملازم رکاب می بود اکنون با احتیاط اینکه مبدا بواسطه قرب جوار همجنسان او در آذربایجان فرار کرده خود را بآنها برساند و ایشان را از قلّت سپاه سلطان و تفرّق ایشان در اقطار آگاهی دهد چنین مصلحت دید که او را موقتاً در یکی از قلاع محبوس سازد لهذا آن اسیر را بدست من (یعنی مؤلف کتاب) سپرده گفت این شخص را بقلعه شیرکبوت برده بوالی قلعه بسپار و بگویی که او را بند نهد ، من بقلعه رفتم و این مأموریت را انجام دادم و تا نیم شب در این کار رفت و چون وقت مراجعت دبر شده بود شب را در قلعه بسر بردم

(۱) مؤلف در تضاعیف هر دو کتاب خود همه جا از آن طوایف معروفه که بعدها جوینی و رشید الدین و من تأخّر عنهما بلفظ « مغول » تعبیر کرده اند او بلفظ تاتار تعبیر نموده است و هیچوقت لفظ « مغول » را تا آنجا که من اطلاع دارم گویا استعمال نکرده است ، و این الاثیرو یاقوت نیز بشرح ایضاً همین کار را کرده اند و علت این مسئله را لابد بر این حل باید کرد که این طایفه در اوایل خروجشان بلفظ تاتار و تتر در افواه مردم معروف بوده اند و لفظ « مغول » گویا بعدها خیلی متأخّر تر روی کبار آمده بوده است ،

و فردا صبح که بار دو مراجعت کردم دیدم خیمه و خرگاه از سلطان و همراهان خالی است و اسباب و آلات همچنان متفرق ریخته و یوزهای شکاری بر در خیمه ها بسته و بازها بر نشیمنهای خود نشسته دانستم که حادثه ناگواری که مدتها بود احتمال وقوع آنرا میدادیم واقع شده یعنی سپاه تاتار غفله بر خیمه گاه سلطان زده اند ولی عاقبت کار را که چه واقع شده و آیا سلطان خود سالم از میان بدرجسته است یا چشم زخمی بدو رسیده نمیدانستم، من نیز بدون درنگ بر اسب راهواری که داشتم سوار شده بطرف رود ارس و از آنجا بکنجه راندم و مدت سه ماه درکنجه اقامت نمودم و مدتها از سلطان بیخبر بودم تا عاقبت الامر دانستم که وی تندرست و سلامت در آذربایجان در حدود ماهان (اورمیّه و اشنو؟) اقامت دارد لهذا در بهار ۶۲۸ از کنجه بیرون آمده خود را بوی رسانیدم، الی آخره.

این حکایت با اختلاف در بسط و ایجاز بین کتّابین عین مطالبی است که هر دو مؤلف در هر یک از دو کتاب مذکور راجع بسوانح شخصی خود در این واقعه مخصوصه معینه نقل کرده اند (۱)، حالا ملاحظه نمائید که ازین دو بیرون نیست یا باید فرض کرد که یک نفر است که در دو کتاب که هر دو از تألیفات خود اوست از وقایع شخصی خود سخن میراند یا آنکه دو نفر مختلف اند صاحب دو تألیف مختلف و این اتحاد وقایع شخصی در مورد آن دو نفر از قبیل تصادفات و تواردات است، بنا بر شقّ اوّل واضح است که محذوری لازم نمی آید و این فقره از عادی ترین امور عادیّه است که یک مؤلف در تألیف مختلفه خود عین همان وقایع و حکایات را بعبارات مختلفه تکرار نماید، ولی بنا بر شقّ دوم لازمه فرض تعدّد شخصین بالضروره این خواهد شد که چندین توارد و تصادف بسیار عجیب در

(۱) نقشه المصدور ص ۳۳ - ۴۰، سیره جلال الدین ص ۲۱۸ - ۲۲۹.

زمان واحد و مکان واحد و ظروف و احوال واحده روی داده باشد که وقوع هریک از آن تواردات بانفراده اگر مستبعد نباشد اجتماع مجموع آنها با هم عادةً در نهایت استبعاد بلکه بدون شبهه از محالات است : مثلاً اولاً باید دوفهر باشند که اسم هر دو محمد منشی باشد (چه هر دو کتاب تصریح میکنند که اسم مؤلفشان اینست) و هر دو نیز منشی سلطان جلال الدین باشند و هر دو از جانب او بسفارت دربار الموت مأمور شده باشند و هر دو پس از مراجعت در خدمت سلطان از تبریز بطرف مغان حرکت کرده باشند و سپس (و این از همه عجیب تر است) وقتیکه سلطان در مقابل قلعه شیرکوت در صحرائی مغان میرسد بهر یک از ایشان یک اسیر تاتاری داده که او را بقلعه مزبور برده بوالی آنجا بسپارد و هر دو ی ایشان آندو اسیر را بقلعه برده و بوالی سپرده و هر دو تا نیمشب در قلعه بسر برده و هر دو فردا صبح که باردوی سلطان مراجعت میکنند می بینند که خیم از سلطان و همراهان خالی است ایشان نیز هر دو بر اسبهای خود سوار شده بشتاب بجانب گنجه رانده و هر دو مدت سه ماه در گنجه اقامت نموده و هر دو پس از انقضای زمستان از گنجه بآذربایجان باردوی سلطان می پیوندند ، و از همه عجیب تر آنکه هریک از این دو نفر بعد ها کتابی تألیف نموده اند و جمیع جزئیات این وقایع را که بعینها و بدون ذره اختلاف بر سر یکی یکی از آنها در آن واحد و مکان واحد وارد آمده بوده در کتابهای خود موبمو شرح میدهند بدون اینکه هیچیک از آنها مطلقاً و اصلاً از دیگری که شریک جمیع مصائب وارده بر او و در جمیع نقاط عرض راه از الموت و تبریز و مغان و گنجه و اورمیه همه جا منزل بمنزل و قدم بقدم همعنان و مصاحب او بوده ابداً اسمی ببرد یا اشاره نماید یا گوشه بزند به تصریحاً نه تلویحاً نه تعریفاً نه کنایه نه اصاله نه استطراداً ، بدیهی

است که این فرض عادةً از محالات است و هیچکس مگر آنکه مقصودش مزاح یا مکابره باشد بقبول این احتمالات موهومه تن در نمیدهد .
و اینک جدولی از مقایسه بعضی مواضع نفثة المصدور با فقرات معادله آن در سیره جلال الدین ، از ذکر جمیع مواضع مشترکه بین الکتابین بجهت احتراز از تطویل صرف نظر کردم :



جدول مقایسه بین اعضای فقرات مشترکه بین نفثه المصدور وسیره جلال الدین

نفثه المصدور
(ملخصاً)

« عقیب این حال رایات اعلی را برصوب موغان حرکت ببايست فرمود در خدمت روانه شد [یعنی شدم] خبر اجتماع تاتار تا در زنجان که از آنجا تا موغان پنج منزل راه است استماع کرد »
(ص ۳۸)

سیره جلال الدین
(ملخصاً)

« فرحل [السلطان] من تبریز الی موقان فیمن معه من خواصه ولم یستصحب یومه ذلك من ابناء جنسی غیرى فناولنی کتاباً ورد علیه من حدود زنجان یدکر فیہ ان التاتار قد اقام بمرج زنجان »
(ص ۲۲۰-۲۲۱)

« شبانه [سلطان] من بنده را بقلعه سرکبود بمهمی فرستاده بود و اسیری از امراء تاتار بند کردنی داده تا نیم شب در آن کار برفت آتشب همانجا فرا ساختیم بامداد روی بلشکرگاه نهادم از آن بیخبر که بخانه مهمانی بیگانه رسیده است و در یورت گاه بلاء ناگهان نزول کرده چون صورت حال دانستم سر برکف دست گرفته عنان ببادپای سپردم تا بر حدود یلقان گذر افتاد ، اتفاق بد وزیر پیش از من به بیلک-ان رسیده بود و میدانستم که چون روی

« فنزل [السلطان] لیلۃ بقرب شیرکبوت و هی قلعة بنیت علی تل بموقان و کان فیمن احضر [من الاسراء] شخص تاتاروی ابقی علیه السلطان وحده ولم یقتله فلما نزل حذاء قلعة شیرکبوت بالقبض علیه و سلمه الی و قال لی اصعد به الی قلعة شیرکبوت فقیده بها و سلمه الی الوالی ففعلت و هجم اللیل فبت بالقلعة فلما أصبحت قصدت الخدمة فوجدت الخيام عنهم خالية و الامتعة مطروحة و الفهود مربوطة و البزاة علی القفائیز مشدودة فعملت ان المحذور قد وقع و ان السلطان قد

بدو نمايم هرآينه بدو باز مانم نيم
شب في امان من لباس الظلام بر
آلود گذشتم ، مدت سه ماه
بكنجه مقام افتاد و از درگاه پادشاه
بضرورت باز مانده تا آنگاه كه
مخايل ادبار [بر] احوال كنججه
لايح گشت و دانستم كه هرآينه
دست بشورش دارند بر خاستم از
كنجه بيرون آمدم و رنود كرد
و ساقاط (?) كشيده و خون خلقى
از منتميان درگاه بر زمين ريختند ،
القصة از تنگنا اين احوال قرار
و مقام بر خود حرام گردانيد تا
در سلك بندگى انتظام يافت [در
حدود اورميه ظ] «
(ص ۴۱ - ۴۵)

كبس ليلا فطفت انتبع السلطان و
جئت الى ظاهر يلقان فاخبرت ان
[الوزير] شرف الملك بها فلم ار
الاجتماع به احترازاً من نشبة تورث
ندما و واصلت السير بالسرى حتى
وصلت الى كنججه فاقت بها ثلثة اشهر
ولم يمكني الوصول اليه [اى الى -
السلطان] و كان اهل كنججه اذ
ذاك قد ظهرت منهم امارات الشر
فلما خرجت منها حدث ما كنت
احذره فقتل من بها من الغربا
وحملت رؤوسهم الى التاتار فنهضت
متوكللاً على الله اسير ليلاً واستخفى
نهاراً فصادفته [اى السلطان] بتخوم
قلعة زاريس [فى حدود اورميه ظ]
(ص ۲۲۲ - ۲۲۹)

« تا در منتصف رمضان مذکور
[سنة ۶۲۸] یأس بر رجاء واهی
اساس غالب گشت گفتند رسولی
باید فرستاد [بنزد ملك مظفر شهاب
الدین غازى بن ملك عادل ابى بكر بن
ایوب] كه از ظاهر كار مزاج باز

ثم ورد عليه [اى على السلطان]
كتاب من مختص الدين اكبر رسله
الى الملك الاشرف يؤييه من انجاده
فارسلنى الى الملك المظفر شهاب الدين
غازى بن الملك العادل ابى بكر بن ايوب
فاديت الرسالة و لما ودعت الملك

داند من بنده بدان رسالت مندوب
 شدم چند روز در آن ساحت باراحت (۱)
 روزگار گذرانید و بیابی اجازت
 انصراف خواسته میشد در آن میانه
 مرغ نامه بر رسید که پنجاه طلب
 از اطلاب ملاعین تاتار بر قصد لشکر
 بر حدود ارمن گذشته بطاقه که
 مرغ آورده بود بمن دادند و پادشاه
 با عاطفت کریم (۲) میفرمود که
 تعجیل منمای و تأثی و تثبیت کار
 فرمای ان السیف امامک و الموت
 قدّامک دل قرار نمی گرفت با خود
 میگفتم لا یتسوی القاعدون من المؤمنین غیر
 اولی الضرر و انجاهدون فی سبیل الله تا
 بالحاج بسیار اجازت عود حاصل شد
 میراندم تا پیش از وقوع حادثه که
 خود واقع می پنداشتم برسم ، خود
 یکی از امراء تاتار پیش بچهار روز
 گریخته رسیده بود و احوال بی کایش
 تقریر کرده که اینک روان شده اند
 پادشاه بر سبیل یزک چهار هزار از
 مردان کار روانه گردانیده و زمام

المظفر وقعت بطاقة من برکری
 نذكر ان التاتار عبروا عليها کاشفین
 اخبار السلطان فسیّر الملك المظفر الی
 البطاقة و قال ان القوم قد عبروا
 علی نواحی اخلاط یطلبون السلطان
 و لابد من الالتقاء فی هذه الايام
 فالرأى ان تقیم عندی فننظر ما یكون

فقرأت لا یتسوی القاعدون من
 المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی
 سبیل الله ثم فارقتہ و اخبرت ان
 السلطان فی الکملین بجبل جور و
 و انه اخبر بوصول التاتار و کان
 امیر من امراء التاتار قد فارقتهم
 الی السلطان لذنّب صدر منه خاف
 به علی نفسه و اخبرهم بتنعلیمهم
 دواهم علی قصده فجرد السلطان
 او ترخان و قد اعتقد فیہ النصح

(۱) یعنی میافارقین پای تحت ملک مظفر مذکور (۲) یعنی ملک مظفر ،

بسط و قبض بمخني نه زني نه مردی
داده لشکر را باز آورد که تاتار از
حدود شهریار ری (۱) مراجعت کرده
است و تقریر آن سست تدبیر نجمنان
جایگیر آمده که تحذیر ناصح
کارگر آید .

(ص ۴۷ - ۵۳)

و الشجاعة ظناً لا يؤكده امتحان
و لا يقوم بصحته برهان في اربعة
آلاف فارس يزكاً فرجع المذكور
واخبر ان التاتار قد رجعوا من حدود
منازجرد (۱) كذباً املاه عليه خوره
و جنبه «

(ص ۲۳۸ - ۲۴۱)

«ناچون سپیده سپیدکار چادر قیری
از روی جهان در کشید [سپاه تاتار]
گرداگرد خرگاه جهانگیر احاطه
الدائرة بنقطة المركز فرو گرفته بودند

«واحاط التاتار به [ای السلطان]
و بعسکره مصبحین

فمّاهم و بسطهم حریر	فمّاهم و بسطهم حریر
و صبحهم و بسطهم تراب	و صبحهم و بسطهم تراب
و من في كفه منهم قنّاة	و من في كفه منهم قنّاة
کمن في كفه منهم خصاب	کمن في كفه منهم خصاب
فاستقط الاجنّة في الولايا	احوال محشر و احوال رستاخیز عیان
واجهضت الحوائل والتعب (۲)	دیدہ شد لاجرم تفرقوا ابدی سبا في
فتفرقوا ابدی سبا في الاقطار كشوار الامثال	الاقطار كشوار الامثال صبح دراین واقعه
فاعظم بها من مصيبة لوشق الفجر لها جيبه	

(۱) بلاشك شهریار ری غلط فاحش است و صواب منازجرد است که در عبارت
معادلة عربی دارد چه يرك فرستادن يك شخص فراری مثل سلطان جلال الدين از
دیار بکر با منازجرد که در همان حدود است مناسبت دارد نه با شهریار زی (۱)
که بیش از دوست فرسخ فاصله دارد با دیار بکر .

(۲) این مصراع اخیر از روی دیوان متنبی تصحیح شد چه در اصل نسخه نسوی
محرف و مغلوط است .

هايل اگر جامه دريده است صادق است (۱) ماه در اين حادثه مشکل اگر رخ بخون خراشیده بحق است ، (۱)	الحقيق (۱)
آسمان در اين ماتم كبود جامه تمام است زمين در اين مصيبت خاك بر سر تمام است ، شفق برسم اندوه زدگان رخسار بخون دل شسته است ، ستاره بر عادت مصيبت رسيدگان بر خاكستر نشسته است (۱)	وافجع بها من نازلة لو خدش لها القمر وجهه لجدير ، (۱) فحقّ الافلاك ان تلبس ثوب الحداد ، (۱) و التجوم ان تجلس فيها علي الرماد ، (۱) الا في سبيل الله من عطّلت له فجاج سبيل الله وانثعر النعر
فتي مات بين الطمن والصرب ميتة تقوم مقام التصر اذ فاته التصر (۲)	فتي مات بين الطمن والصرب ميتة تقوم مقام التصر اذ فاته التصر (۲)
و ما مات حتى مات مضرب سيفه من الصرب واعتلت عليه القنا السم	و ما مات حتى مات مضرب سيفه من الصرب واعتلت عليه القنا السم
فأثبت في مستنقع الموت رجله وقال لها من تحت أخمصك الحشر غدا غدوة والحمد نسج ردائه	فأثبت في مستنقع الموت رجله وقال لها من تحت أخمصك الحشر غدا غدوة والحمد نسج ردائه
فلم ينصرف الا و اكفانه الاجر تردى ثياب الموت حمرا فما اتى (۳) له الليل الا وهي من سندس خضر مضى طاهر الاثواب لم تبق بقعة	فلم ينصرف الا و اكفانه الاجر تردى ثياب الموت حمرا فما اتى (۳) له الليل الا وهي من سندس خضر مضى طاهر الاثواب لم تبق بقعة

(۱) ملاحظه نمائيد علاوه بر يكي بودن زمينه مطالب و وقايع شخصي در هر دو كتاب اين استعارات و تمثيلات و كنايات نيز عيناً در هر دو متن يكي است ، درست مثل اينكه يكي را از روي ديگري ترجمه کرده باشند ، - .

(۲) كذا في نقطة المصدر و في سيرة جلال الدين ، - ولكن في ديوان ابي تمام المطبوع بيروت ص ۳۲۹ : ان فاته التصر ،

(۳) در ديوان ابو تمام ص ۲۶۹ « فما دجى لها الليل » دارد ،

غداة ثوى الآ اشتهدت أنّها قبرٌ عليك سلام الله وقفاً فأنني	غداة ثوى الآ اشتهدت أنّها قبرٌ عليك سلام الله وقفاً فأنني
رأيت الكريم الحرّ ليس له عمرٌ (ص ٢٤٣ - ٢٤٨)	رأيت الكريم الحرّ ليس له عمرٌ (ص ٥٤ - ٥٩)

« وكنت قد سهرت تلك الليلة
فغلبني النوم في أخرياتها فلم اشعر
الّا بالسلام ينتبهي و يقول قم فقد
قامت القيامة فلبست سريعاً وخرجت
هزيعاً و تركت في المنزلة ما ملكته
جميعاً ، ولما استويت على الفرس
رأيت اطلاب التاتار قد احاطت
بمخركاه السلطان ،

لما فرقت الوقعة بيني وبين
السلطان رمتني الجفلة الى آمد بعد
اختفائي ببعض المغاير ثلثة ايام ثم
الى اربل بعد تعويقى بآمد

» شب واقعه كتابت را تا سحر
سرمه سهر كشیده بودم در آخر
شب موافقت بخت نموده [یعنی
بجواب رفته بودم] تا بامداد که
ندای برخیز که از جهان قیامت برخاست
[مرا بیدار نمود] سر از بالین برداشتم
ملاعین دوزخی را بجوای خرگاه
پادشاه محیط یافتم پای باسی که
اتفاقاً در زین بود در آوردم و
وثاق با آنچه درو بود بدشمن سپرد
و برفت [یعنی سپردم و برفتم]
تا آخر روز خود را با مغاری تنگ
وتاریک انداخت و آن کھف دلگیر
را سه شبانه روز با یک دو آشنا بیت
الاحزان خویش شناخت ، شب
[همرا هان مؤلف با خود او]

قصد آمد کردند و مدت سه ماه (۱)
 [صاحب آمد مؤلف را] پای بند
 توقیف و توکیل داشت عاقبت خویشان
 متنگر وار از آن زندان بیگناهان
 بیرون انداخت و متوجه جانب
 اربیل شدم و [از آنجا] روی سوی
 آذربایجان نهادم و تا بارمیه رسیدم
 نیارامیدم و [از آنجا] روی بخوی
 نهاد ، بعد از دو ماه مقام بخوی
 بهدایت سعادت و ارشاد بخت بنا
 بر سابقه معرفت روی [بمیافارقین]
 بدرگاه خدایگان کریم سلطان
 رحیم ملک مظفر لزال ملکه قرین
 الدوام ماقرنت الیالی بالایام نهادم
 و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا
 کبیراً ، « (ص ۶۴ - ۱۰۰)

شهرین (۱) ممنوعاً من الخروج ثم
 الى آذربيجان بعد مصائب شتى و
 نوائب تترى ثم الى میافارقین بعد
 مشقة و بوس و فراغ کيس
 و عراء لقطع اصابني من الملبوس
 فلم انزل بمنزل الا والناس يرجفون
 بان السلطان باق وانه جمع واحتشد
 الى ان عدت الى میافارقین و
 تیقنت هلاکه ، «

(ص ۲۴۳ - ۲۴۵)

برویم بر سر اصل مطلب و اندکی در خصوص نام مؤلف و نسبت
 او « زیدری » (۲) و نام این کتاب حاضر و سال تألیف آن و بالاخره
 مجملی از ترجمه حال مؤلف بحث نمائیم :

(۱) اختلاف بین این دو متن فارسی و عربی که یکی مدت اقامت مؤلف
 را در (آمد) دو ماه دارد و دیگری سه ماه اگر غلط نسخ نباشد لابد محمول
 بر اینست که مدت اقامت او در آن شهر بیشتر از دو ماه و کمتر از سه ماه بوده
 است بطوری که در یکی از دو تألیف خود آنرا دو ماه فرض کرده است بحذف
 کسور زائده بر دو و دیگری سه ماه بشکمل کسور ناقصه از سه ،

مرحوم هدایت درمقدمه این کتاب (۱) نام مؤلف را نور الدین زیدری بهگاشته است ، اما « نور الدین » در خود کتاب (اگر از نظر من فوت نشده باشد) چنین کلمه گویا مذکور نیست ، مؤلف در ص ۱۰۳ خود را فقط محمد منشی میخواند لاغیر ، و همچنین در کتاب دیگر خود « سیره جلال الدین منکبرنی » خود را محمد بن احمد بن علی بن محمد المنشی التسوی مینامد و از اوّل تا بآخر کتاب هیچ جا خود را نور الدین نخوانده است ، پس از کجا آمده است این لقب نور الدین ؟ قطعاً از اینجا باید آمده باشد که جوینی در جهانگشا (۲) (ج ۲ ص ۱۵۳) دو مرتبه نام کسی را میبرد بعنوان « نور الدین منشی » و میگوید وی منشی و مدبّر ملک سلطان جلال الدین بوده است ، و در موضع دیگر از همان کتاب (ص ۱۷۷ - ۱۸۰) فتح نامه اخلاط را از انشاء همان نور الدین منشی درج نموده است و تقزیباً شکی نیست که آن نور الدین منشی مذکور در نفثه المصدر و سیره هر دو يك شخص باید باشند چه هر دو را میدانیم صاحب دیوان انشاء سلطان جلال الدین بوده اند و پس از عزل همشهری مؤلف ضیاء الملك علاء الدین محمد بن مودود نسوی که سابقاً او متصدی منصب کتابت سلطان بود و نصب مؤلف ما بجای او (۳) در سنه ۶۲۲ دیگر در هیچ يك از کتب تواریخ مذکور نیست که سلطان جلال الدین منشی دیگری نیز داشته بوده است بغير مؤلف ما ، و از سیاق عبارات مؤلف در هر دو کتاب

(۱) ص ۲ ، ۱۳ ، ۱۶ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۶ ، و همچنین

در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۶۵۵ .

(۲) و همچنین بتبع او تاریخ گزیده طبع اوقاف کتب ص ۴۹۵ ، ۵۰۲ بعلاوه بعضی سهو ها و تخلیطها که بر آن افزوده و ما محض احتراز از تطویل از ذکر آنها صرف نظر نمودیم ، و كذلك حبيب السیر جزو ۴ از جلد ۲ ، ص ۱۸۳ -

(۳) رجوع کنید بسیره جلال الدین منکبرنی ص ۱۱۰ ، ۱۴۹

خود چنین بر می آید که او منشی یگانه سلطان بوده و رقیبی در این وظیفه نداشته است ، بنا بر این سکوت مؤلف از ذکر لقب خود « نور الدین » چندان اهمیتی ندارد و دلیل بر این نمیشود که نورالدین منشی غیر محمد منشی بوده است ، و نظایر این فقره یعنی سکوت مؤلف از ذکر لقب اسلامی خود یعنی لقب مضاف به « الدین » (که حسب المرسوم آن اعصار هر کسی علاوه بر اسم مادر زادی خود يك چنین لقبی نیز داشته است) فراوان است مثلاً صاحب لسان العرب (جمال الدین) و صاحب المعجم في معاییر اشعار العجم (شمس الدین) ، و عوفي صاحب لباب الالباب (نور الدین یا سدید الدین) ، القاب مزبوره خود را در کتب خود ذکر نکرده اند .

و اما نسبت زیری که در مقدمه مرحوم هدایت (۱) و همچنین در مجمع الفصحا (۲) بر اسم مؤلف علاوه شده است لابد منشاء آن کلمه زیری (۳) بوده است که دو مرتبه در نفثه المصدر ص ۳۴ و ۶۳ ذکر شده و از موضع دوم ضریحاً معلوم میشود که این محلّ مولد و منشاء مؤلف بوده است ، ولی بسیار عجب است که خود مؤلف در کتاب دیگر خود یعنی در « سیره جلال الدین » از اوّل تا بآخر کتاب مطلقاً و اصلاً اسمی از زیر نبرده است با وجود آنکه مکرّر از وطن اصلی خود

(١) صفحات ١ ، ٢ ، ١٣ ، ١٦ ، ٢٠ ، ٢١ ، ٢٦ ،

(۲) جلد دوم ص ۶۵۵

(۳) زیدر. زای معجمه (و ظاهراً مفتوحه) و یاء مشتاة تحناتیہ ساکنه و دال مہملہ (مفتوحه ظاهراً) و در آخر راء مہمله قریہ ایست بمسافت تقریباً ده فرسخ در شمال شرقی بجنورد و ده فرسخ در مغرب مایل بجنوب عشق آباد حالیہ بکلی نزدیک سرحد روسیہ یعنی صحرای ترکمن ، و چون شهر قدیم نسا کہ مؤلف منسوب بانجاست واقم بوده در سه فرسخی در مغرب عشق آباد حالیہ پس زیدر واقم میشود در هفت فرسخی در مغرب نسای قدیم ،

در خراسان که موضعی بوده موسوم به خرنندز (۱) از محال نسا (۲) سخن رانده و صریحاً گفته که آن موضع مسقط الرأس و ملک آباء و اجداد و از قدیم الایام مسکن موروثی خانواده ایشان بوده است، از جمله گوید در ص ۳۰: «قلعة خرنندز (۳) مسقط رأسی و منشأ اساسی» -- و در ص ۵۳ «و کنت حينئذ يقلعتي المعروفة بخرنندز (۴) و هي من امهات قلاع

(۱) بخاه معجمه و راه مهمله و نون و دال مهمله و در آخر زاء معجمه -- اينطور اين کلمه مطروداً در متن مطبوع پاریس چاپ شده است، و ما ثانياً در اين موضوع بحث خواهيم نمود،

(۲) نسا بفتح نون شهر بسيار معروفی بوده است در خراسان و اکنون خرابه هاي آن باقي است در طرف مغرب عشق آباد حالیه بين عشق آباد و ايستگاه راه آهن موسوم به بز مهين يا بز مهين (که در نجات الانس باسم بسمه مذکور است) در سه فرسخی عشق آباد و دو فرسخی بز مهين، و تراکمه در جای نسا قرية بنا کرده اند موسوم به با گیر که اصلش ظاهراً باگیر بوده است، مسيو سمنوف A. Sémenow روسی در اين اواخر از طرف کتيبة حفظ آثار قديمه در آسیای وسطی مأمور معاینه آثار قديمه نسا شده بود، مشارً اليه نتیجه ملاحظات و تحقیقات خود را در مقاله بسیار مفیدی در تاشکند در سنه ۱۹۲۸ میلادی نشر نموده است و از قرار مذکورات او اکنون از نسا کم نشانی باقي مانده است، تراکمه باگیر هر آجر و سنگيرا که ممکنشان ميشد براي بناه خانهاي خود بيرون آورده و بکار برده اند و باگیر نسبتاً خیلی آباد شده است.

چشمهای آبی که در زیر ریگزارها مفقود شده بود مجدداً پیدا کرده و استخراج نموده اند و در میان شهر قدیم نسا زراعت و شخم کاری میکنند، از جمله آثار قديمه نسا بناء مثمنی است از آجر که گویا مرقد یکی از مشاهیر است که خود ترکمنها نیز نمیدانند از کیست و در جواب سؤال سمنوف در این خصوص فقط گفته بوده اند که مزار یکی از اولیای ماست، و دیگر خرابه عمارتی است متصل بکوه (کوبت داغ) که گویا در زمان یکی از حکام ایرانی بنا شده بوده است و تراکمه در صد سال پیش که نسا را متصرف شدند آن عمارت را خراب کرده اند، (نقل از مکتوبی در جواب من از دوست فاضل خود مسيو میهنورسکی روسی)، رجوع کنید نیز بیستان السباحة حاجی زین العابدین شیروانی ص ۵۷۲ که گوید: «نسا اکنون [۱۲۴۷] ویران و بدست جماعت ترکمان است».

(۳) در نسخه اصلی کتابخانه ملی پاریس: خرنندز،

(۴) در نسخه اصلی: بخرنندز (یا) بخرنندز،

خراسان و لست اعرف اوّل من ملكها من اسلافي و قد اختلفت الاقاويل فيها على حسب الاهواء و ليس يمكنني ان اذكر الا الصحيح و هم يعتقدون انها في ايديهم من بدو الاسلام و اسفار صبحه بخراسان النخ « - و در ص ۵۷ - ۵۸ : « ذكر نظام الدين السمعاني و اقامته عندى بقلعى خرنند (۱) مدّة ... فوصل الى قلعة خرنند (۲) مدّة و اقام بها شهرين و لما استولى التاتار على نسا و هى اوّل مدينة استولوا عليها من خراسان ادرکه الوجله و استولى عليه الهول و الوهل النخ « و در ص ۶۰ - ۶۱ : « و كنت حينئذ بمدينة نسا ... و ساق جلال الدين الى نيسابور و اقام من توجه بالخيّل و البغال بقلعة خرنند (۳) النخ » -

بنا بر اين احتمال بسيار قوى ميرود كه يكى از بن دو كلمه يعنى زيدر مذکور در نفثة المصدور و خرنند مذکور در سيره تصحيف ديگرى باشد ، و چون مصنف در نفثة المصدور خود را صريحاً محمد نسوى ميخواند و چون زيدر نيز مانند خرنند چنانكه گفتيم از مضافات نسا بوده است اين ما به الاشتراك معنوى نيز بلا شك مؤيد تصحيف لفظى شده است (اگر تصحيفى فى الواقع بوده است چنانكه من گمان ميكنم) ، لهذا محتمل است كه نسخ متاخر بقاعده مطرّده تصحيف اخفى باجلى و مجهول بمعروف (مثلاً نسخ جاهل جاحظ را به حافظ تصحيف ميكند نه بر عكس) خرنند را كه براى ايشان منكور و مجهول بوده و شايد در عصر ايشان ديگر موجود نبوده به زيدر كه در عصر ايشان موجود و بنا بر اين در ذهن معروف و معهود بوده تصحيف نموده اند .

و اگر بخاطر بياوريم كه نسخه اصل نفثة المصدور بتصريح مرحوم هدايت در مقدمه (ص ۲۴) سقيم و مغلوّط بوده است در صورتيكه نسخه اصلى

(۱) فى الاصل : خرنند ، (۲) فى الاصل : خرنند ،

(۳) فى الاصل : خرنند ،

سیره جلال الدین که در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است در نهایت صحت و اتقان و بخط نسخ جلی بسیار واضح خوانا و علاوه برین بسیار نیز قدیمی است چه تاریخ استنساخ آن سنه سبع و ستین و ستمایه است یعنی فقط ۲۸ سال بعد از تألیف اصل کتاب (سنه ۶۳۹) و نیز بخاطر بیاوریم که کلمه خرنندز پنج مرتبه در سیره ذکر شده است و کلمه زیر در نفثه المصدور فقط دو مرتبه احتمال مصحف بودن زیر از خرنندز نه عکس آن در ذهن بسیار قوی میشود والله اعلم بحقیقه الحال.

يك چیز هست، و آن اینست که در اصل نسخه سیره در هیچیک از آن پنج موضوعی که کلمه خرنندز در آن مواضع مذکور است حتی يك مرتبه هم این کلمه را خرنندز، باتمام نقاط ننوشته است تا شخص باطمینان قلب این کلمه را خرنندز بهمین هیئت که ملاحظه میشود بخواند بلکه برسم عموم نسخ قدیمه که در تنقیط کامل کلمات اغلب اوقات مسامحه بکار برده شده است گاه نقطه خا را ندارد و گاه نقطه نون را و هیچوقت نقطه زاء معجمه اخیر را یعنی بعبارة آخری در جمیع این مواضع خمسہ مطّرداً حرف اخیر را براء مهمله نوشته اند نه بزاء معجمه، و تصحیح آن بزاء معجمه از تصرّفات ناشر کتاب مسیو هوداس است بپیشنهاد مرحوم شیفر (۱) و این تصرّف بعید از صواب نیست بعقیده راقم سطور، در هر صورت آنچه بکلی یقینی است اینست که هیئت اصلی این کلمه در اصل نسخه (حرندر) است نه (رندر)، یعنی يك حرفی که از جیم و حاء و خاء بیرون نیست (و باقوی احتمالات خاء معجمه است چه دو مرتبه واضحاً همینطور

(۱) رجوع کنید بترجمه سیره جلال الدین بفرانسه ص ۵۳، حاشیه، - راقم سطور در حواشی صفحات ۱۷ و ۱۸ هیئت مختلفه خرنندز را در در جمیع مواضع خمسہ که این کلمه در لقاوت سیره مذکور شده است بعینها بطبق نسخه اصل پاریس بدست داده‌ام.

در اصل نسخه نوشته شده است کما مرّ) در اوّل دارد، پس ظنّ قوی حاصل میشود که هیئت (ریدر) که در ابتدای آن صورت (ح) را ندارد باید محرّف و مغلوّط باشد.

چیزی که تا اندازه تأیید میکند قرائت خرنرز را بازاء معجمه در آخر اینست که یاقوت در معجم البلدان ج ۲ ص ۴۱۵ موضعی را ذکر میکند بعنوان خرنندیز و گوید «اطنه قریه بخراسان» و باظهر وجوه این خرنندیز همین خرنرز ما نحن فیه باید باشد، ولی بدبختانه علاوه بر آنکه یاقوت علی التحقیق تعیین موقع آنرا ننموده است این کلمه در معجم البلدان فقط بضبط قلم خرنندیز بازاء معجمه نوشته شده است نه بتصریح عبارت یعنی نگفته است «بازاء المعجمه فی الاخر».

تا اینجا در خصوص نسبت زیدری بود، - اما اسم خود کتاب یعنی «نفثة المصدور» گویا مأخوذ از این «عبارت اصل کتاب باشد، یکی در ص ۳۱: «از نفثة المصدوری که مهجوری بدان راجحی تواند یافت چاره نیست و از این المهجوری که رنجور را در شب دیجور هجر بدان شفائی تواند بود گزیرنه»، - و دیگر در ص ۵۸: «بیا تا بر سر نفثة المصدور خویش باز شویم که این مصیبت نه از این قبیل است که بیکاء و عویل در مدّت طویل حقّ آن توان گذارد»، و از دو عبارت مذکور اگر چه صریحاً معلوم نمیشود که نفثة المصدور اسم علم این کتاب باشد بلکه ظاهر آنست که مقصود معنی لغوی (مجازی) این کلمه باشد که بمعنی شکایت از روزگار و شرح وقایع ناگوار وارده بر شخص و باصطلاح «درد دل است» ولی اگر در خیال مؤلف هم این تسمیه نگذشته باشد «نفثة المصدور» اسم بسیار مناسبی است با موضوع این کتاب و کاملاً اسم با مسمی مطابق است. و بهمین مناسبت یعنی بمناسبت معنی گله و شکایت و درد دل که ازین کلمه مفهوم است اسم بسیاری از رسائل و کتب را می بینیم مؤلفین آن نفثة المصدور گذارده اند چه در هر عصر و زمانی شکایت از روزگار غدار

و تألم از اوضاع ناگوار دهر جفاکار امری بس طبیعی و حسب حال بسیاری از مردم بوده است ، - از جمله یاقوت در معجم الادباج ۷ ص ۱۵۹ و صاحب کشف الحجب و الاستار عن اسماء الکتب و الاسفار ص ۵۸۳ هریک کتابی همین اسم و عنوان ذکر کرده اند ، و دیگر حاجی خلیفه در کشف الظنون سه کتاب دیگر باسم نفثة المصدور مذکور داشته است که گویا یکی از آنها همین رساله ما نحن فيه باشد ، و عین عبارت حاجی خلیفه تا آنجا که محلّ شاهد ماست اینست (از ذکر کتاب سوّم چون محلّ احتیاج نبود صرف نظر شد) :- « نفثة المصدور للوزير شرف الدین انوشروان بن خالد وزير السلطان طغرل السلجوقي و لمحمد بن احمد الحافظ العجمی المتوفی سنة ... و وضعه لغلامه مراد » و بظنّ قوی مراد از کتاب دوّم همین نفثة المصدور حاضر تألیف نسوی باید باشد بقرینه اسم مؤلف آن محمد بن احمد العجمی ولی مقصود از عبارت « وضعه لغلامه مراد » معلوم نشد شاید در کلام حاجی خلیفه سقطی یا تحریفی باشد .

اما کتاب اوّل یعنی نفثة المصدور وزیر انوشروان بن خالد چون حاجی خلیفه عبارت ابتدای آنرا بدست نمیدهد و هیچ نمی گوید که فارسی بوده است یا عربی از آن معلوم میشود (برسم معهود حاجی خلیفه که هر کتابی را که خود بلاواسطه آنرا دیده بوده عبارت ابتدای آنرا با جمعی از وضع و ترتیب آن ذکر میکنند و کتبی را که خود او آنها را ندیده بوده بلکه اسامی آنها را از روی کتب دیگر جمع کرده بود فقط بذکر اسامی آنها اقتصار می نماید) که خود او شخصاً این کتاب را ندیده بوده است بلکه اسم آنرا از جایی دیگر التقاط نموده بوده . و از طرف دیگر ما از روی تصریح عماد کاتب اصفهانی (۱) در تاریخ السلجوقیه میدانیم که

(۱) ابن خلدکان نیز در ترجمه حال حریری معروف صاحب مقامات بمناسبت اینکه حریری مقامات خود را باسم همین وزیر انوشروان بن خالد انشا نموده بوده است ترجمه حال مختصری از وزیر مذکور مسطور داشته و فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور را نقلاً از عماد کاتب از تألیفات او می شمرد .

همین وزیر شرف الدین انوشروان بن خالد را تألیفی بوده است بزبان فارسی موسوم به فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور در سر گذشت احوال خود و ضمناً در تاریخ دولت سلجوقیه از اواسط عهد نظام الملک الی اواخر طغرل بن محمد بن ملکشاه که عماد الدین کاتب آنرا معرب کرده و مشاهدات و مسموعات خود را نیز بر آن افزوده و از مجموع آنها تاریخ السلجوقیه معروف خود را ساخته است،^(۱) حاجی خلیفه در کشف الظنون اسم این کتاب را نیز برده ولی باز چون خود او شخصاً آنرا ندیده بوده باطّبع عبارت ابتدائی آنرا باز بدست نداده و بذکر کتاب عماد کاتب در آن خصوص اکتفا نموده است، حالا باید دید که آیا این دو کتاب یعنی نفقة المصدور و فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور که هر دو را مورّخین از تألیفات وزیر انوشروان بن خالد شمرده اند (یکی را حاجی خلیفه و دیگری را عماد کاتب و تتبع او ابن خلّکان و باز حاجی خلیفه) آیا این دو کتاب در حقیقت و نفس الامر نیز دو کتاب علیحدّه بوده اند یا یک کتاب یعنی دو اسم مختلف بوده اند برای مسمّای واحد، راقم سطور احتمال ثانی را قویّاً ترجیح میدهد و قریب بیقین دارد که اسم اصلی کتاب شرف الدین انوشروان نفقة المصدور

(۱) عبارت عماد کاتب تا آنجا که محلّ شاهد ماست از اینقرار است ملخصاً: « و بعد فانی کنت اوثران اجمع کتاباً فی وزراء الملوك السلجوقیه و اکابر دولتها و ما زلت افکر فما یوآئینی فکر حتی تأملت الکتاب الذی صنفه الوزیر انوشروان بن خالد بالفارسیّة وسمّاه فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور فالقیته قد قصره علی زمانه من اوسط عهد نظام الملک الی آخر عهد طغرل بن محمد بن ملکشاه و صادفته بناه علی وفق غرضه وشفاه مرضه و قصد التشفی و الانتقام من اعراض الکرام و شکا نضبه فی منصبه و المطّل به فی مطلبه ثمّ عربت الکتاب و بدأت فیهِ بیدایة الملک السلجوقی ثمّ وصلته ببیتدأ کتاب انوشروان ثمّ ذیلته بما عاینته فی عصری من حدیث الاعیان و حادث الزّمان » - و عماد کاتب رساله مذکوره را بالتمام در تاریخ السلجوقیه خود کنجانیده است و تعریب آن شروع میشود از ص ۵۴ از تاریخ السلجوقیه طبع لیدن و ختم میشود بص ۱۷۲ بافصولی معترضه از خود عماد کاتب بجا بجا در اثناء کلام شرف الدین انوشروان .

فی فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور بوده، (۱) منتهی عماد کاتب بواسطه طول مفراط این تسمیه اختصاراً کلمه نفثة المصدور را از اول آن اسقاط نموده و اسم رساله را فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور نگاشته و دیگری (۲) (که لابد مأخذ حاجی خلیفه همو بوده) برعکس کرده یعنی دنباله طویل آنرا که فتور زمان الصدور الخ باشد حذف نموده و بهمان نفثة المصدور تنها اکتفا کرده است، (۲) و حاجی خلیفه نیز چون خود کتاب را مشاهده نکرده بوده و اسم آنرا در کتب مختلفه بدو نوع مختلف دیده بوده سهواً آنرا دو کتاب متعدد فرض کرده است، و نظیر این تخلیط مکرر از حاجی خلیفه سرزده است و اینجا موقع تفصیل آن نیست.

(۱) مرحوم رصاقلیخای هدایت در حاشیه مقدمه ص ۲ باین فقره صریحاً و اضحاً تصریح نموده است ولی مأخذ خود را بدست نداده، اگر اوهم حدس در این باب زده است حدسی است بسیار صائب و اگر از جایی نقل کرده است بطریق اولی مؤید فرض ما خواهد بود، [راقم این سطور یقین دارد که مرحوم هدایت این فقره را از کتاب تجار رب السلف تألیف هندوشاه بن سنجر کیرانی نخجوانی نقل کرده و عین عبارت هندو شاه در باب آثار خیر انوشروان بن خالد این است: «... غالب احوال او بمخالطه افاضل و علما گذشت و در کاشان مدرسه نیکو بساخت و کتابهای بسیار بر آن مدرسه وقف کرد و املاک همچنین، و کتاب نفثة المصدور فی فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور با این نامک کوتاه از مصتفات او ست و در سنه اربع و سبعین و ستمائه که این ضعیف و هو مصنف الکتاب حکومت کاشان داشت بنیابت برادر خویش مرحوم سیف الدین امیر محمود عفی الله عنه آن مدرسه و کتابخانه معمور بود اما اکنون که ماه محرم است سنه اربع و عشرين و سبعمائه شنیدم که آن مدرسه خراب شد و کتابخانه بر افتاد. »

از مقایسه این عبارات با آنچه مرحوم هدایت در حاشیه مقدمه ص ۲ از نفثة المصدور نوشته معلوم میشود که او بدون تصریح بنقل عین عبارت هندو شاه را گرفته سهل است تاریخ ۶۷۴ را که ایام حکومت هندو شاه است بر کاشان بقلط تاریخ انشاء مدرسه و کتابخانه بتوسط انوشروان بن خالد فرض نموده در صورتیکه این وزیر بتصریح جمیع مورخین در سال ۵۳۲ فوت کرده است. عباس اقبال]

(۲) صاحب مرزبان نامه گویا از جمله این اشخاص بوده است رجوع کنید به آن کتاب ص ۴ - ۵

و علی ایّ تقدیر چه نفثة المصدور انوشروان بن خالد بها فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور او يك كتاب بوده اند يا دو كتاب چیزی كه بكلی قطعی و یقینی و حتمی و محقق است اینست كه فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور باجماع مورّخین نام كتاب انوشروان بن خالد بوده است و بس، و اصلاً و مطلقاً و بوجه من الوجوه ادنی ربطی و مناسبتی با رساله حاضره نسوی یعنی نفثة المصدور كه اخیراً در طهران چاپ شده است ندارد، آن در تاریخ سلجوقیه بوده است و این در تاریخ خوارزمیه، مؤلف آن شرف الدین انوشروان بن خالد وزیر متوفی در سنه ۵۳۲ بوده است، و مؤلف این محمد بن احمد نسوی كه در سنه ۶۳۲ (یعنی درست صد سال بعد از وفات انوشروان بن خالد) آنرا تألیف نموده است، پس واضح شد كه آنچه در پشت رساله حاضره نسوی در خصوص اسم كتاب چاپ شده است یعنی نفثة المصدور في فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور بكلی سهو فاحش و غلط قبیح و تخلیط نساخ است، و منشأ این سهو بدیهی است كه همان اشتراك اسمی نفثة المصدور است بین كتاب نسوی و كتاب انوشروان بن خالد و انشاء الله در طبع دوم باید این خطای فاحش اصلاح شود یعنی بهمان نفثة المصدور تنها اكتفا شود و دنباله مطوّل آن یعنی في فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور بكلی حذف شود. (۱)

و اما تاریخ ششصد و بیست و دو هجری كه در پشت كتاب نفثة المصدور برای تاریخ تألیف كتاب چاپ شده است آن نیز بدون شبهه غلط فاحش است و صواب سنه ششصد و سی و دو است زیرا كه تألیف

(۱) دیگر اینجا بواسطه كثرت وضوح آن لازم نمیدانیم كه راجع بغلط فاحش دیگری كه در همین عنوان روی داده است و بجای صدور زمان الفتور عبارت مضحك زمان صدور الفتور چاپ شده توضیحی بدهیم، - علاوه بر آنكه این عبارت بكلی لغو و بی معنی است خوانندگان را مجس اطمینان بتاریخ السلجوقیه عماد كاتب و ابن خلكان و كشف الظنون و حاشیه مرحوم هدایت در مواضعی كه سابقاً بدانها اشاره كردیم حواله میدهیم، (همچنین تجارب السلف)

این کتاب بتصریح مؤلف (۱) چهار سال بعد از قتل سلطان جلال الدین بوده است و قتل سلطان جلال الدین باز بتصریح همان مؤلف (۲) در نیمه شوال سال ششصد و بیست و هشت هجری بوده است ، و چهار سال بعد از آن واضح است که ۶۳۲ میشود نه ۶۴۲ ، این غلط نیز در طبع دوم انشاء الله باید اصلاح بشود .

تا اینجا در خصوص تعیین هویت مؤلف ونسبت او و اسم کتاب او و تاریخ تألیف آن بود ، اکنون مناسب آنست که چند کلمه راجع بشرح حال مؤلف و تنقلات او در تمام مدتی که در ملازمت سلطان جلال الدین بوده است تا آنجا که از هر دو کتاب او (نفثة المصدور و سيرة السلطان جلال الدین) استنباط میشود ولی در نهایت ایجاز و اختصار در اینجا ذکر نمائیم تازمینه برای مقایسه بین کتاین برای کسی که میل باین کار دارد بدست آید :

اسم مؤلف محمد بن احمد بن علی بن محمد المنشی التّسوی است ، وی ابتدا در ملازمت ولایة محلی نسا [که میتوان ایشانرا آل حمزه نامید چه نسب اغلب ایشان منتهی میشود بشخص حمزه نام (۱)] بوده است ، در حدود سنه ۶۲۱ از جانب یکی از ایشان نصرة الدّین حمزة بن محمد بن محمد بن عمر بن حمزة (ص ۱۰۴) باداء رسالت و حمل هزار دینار مال بدر بار سلطان غیاث الدّین برادر سلطان جلال الدّین که در آن اوان خراسان در حوزه

(۱) نفثة المصدور ص ۱۰۰ ، (۲) سیره ص ۲۴۷ ،

(۱) عماد الدّین محمد بن عمر بن حمزة ، و اختیار الدّین زکی بن محمد بن حمزة ، و اختیار الدّین زکی بن محمد بن محمد بن حمزة (که شاید با سابق یکی است) ، و نصرة الدّین حمزة بن محمد بن حمزة بن عمر بن حمزة ، و نصرة الدّین حمزة بن محمد بن عمر بن حمزة (که شاید با سابق یکی است) ، و عماد الدّین حمزة . عدّه از ایشان رامؤلف در سیر در صفحات ۵۰ ، ۶۰ ، ۶۳ ، ۶۹ ، ۹۹ ، ۱۰۴ (و شاید در غیر این مواضع نیز) اسم برده است و یکی از ایشان را قزوینی در آثار البلاد ص ۳۱۱ .

استیلاء او بود مأمور شد، در اثناء راه مطلق گردید که سلطان جلال الدین بتازگی از هند طلوع نموده و در ری بر برادرش سلطان غیاث الدین غلبه کرده و دولت غیاثیه زائل و دولت جلالیه بجای آن طالع گردیده است، مؤلف بالضرورة از انجام دادن مأموریت خود چشم پوشیده مصلحت وقت را در پیوستن بدستگاه سلطان جلال الدین دیده در حدود همدان باردوی او پیوست و آن هزار دیناری را که از جانب والی نسا بر وزیر غیاث الدین حامل بود بوزیر جلال الدین شرف الملك جندی تقدیم نمود، (۱) از این تاریخ بعد مؤلف همواره در ملازمت سلطان جلال الدین بسر میبرد و يوماً فیوماً بیشتر طرف وثوق و اعتماد سلطان میگردد تا در سال ششصد و بیست و دو در هنگامیکه سلطان بعزم تسخیر آذربایجان از عراق وارد مراغه گردید منصب کتابت انشاء را که تا آنوقت بهمشری مؤلف ضیاء الملك علاء الدین محمد بن مودود نسوی مفوض بود بمؤلف واگذار نمود (۲) مؤلف تا آخر عمر سلطان جلال الدین بلا انقطاع در این وظیفه باقی بود و سفرراً و حضرراً و لیلاً و نهاراً همیشه در مصاحبت سلطان میبود و هیچگاه جز برای انجام بعضی سفارتهای یا مأموریتها از دربار او غایب نگردید و بتفصیلی که مشروحاً و مبسوطاً در سیره جلال الدین مسطور است (۳) در جمیع غزوات و اسفار و لشکر کشیها و نقل و انتقالات آن سلطان رحال سیار دائم الحریکه که جمیع سنین سلطنت او جز این نقل و انتقالات چیز دیگری نبود وی مصاحب او و ملازم او و جزء لاینفک او بود.

(۱) سیره ص ۱۰۴، ۱۰۹

(۲) سیره ص ۱۱۰، ۱۴۹ (۳) و اینجا ما بهیچوجه داخل این تفصیل نمیشویم چه مطلب بدرازا خواهد کشید غرض ما اشاره بسیار مختصری است بوقایع احوال مؤلف در دو سه ساله اخیر سلطنت سلطان جلال الدین و بس تا زمینه برای مقایسه بین کتابین بدست آید.

پس از فتح اخلاط در ۲۸ جمادی الاخره سنه ششصد و بیست و هفت سلطان جلال الدین مؤلف را بسفارتی که موضوع آنرا مشروحاً در سیره ص ۲۱۲ - ۲۱۶ بیان کرده است مأمور دربار « ملاحده » الموت نمود، مؤلف بنحو دلخواه از عهده انجام این مأموریت بدر آمده بایست هزار دینار زر سرخ بقیه خراجی که الموتیان سالانه بخوارزمشاهیان می پرداخته اند و مؤلف مأمور تقاضای آن وجه بود از الموت بقرزین مراجعت نمود (شوال ۶۲۷ - ظ) و قتیکه بقرزین رسید خبر ورود تاتار با سفر این بقصد تعاقب سلطان شایع شد، و چون راهها از دزدان و قطاع الطريق نا امن شده بود و مؤلف با آن وجه گرافی که همراه داشت جرئت نمیکرد از قزوین بطرف تبریز که اردوی سلطان در آن هنگام آنجا بود حرکت نماید مدتی در قزوین بانتظار بدرقه عسکری که نایب عراق باو وعده داده بود مکث نمود بالاخره چون بدرقه نرسید و وقت تنگ بود دل بدریا زده بصوب مقصد حرکت نمود و آن وجه را در تبریز بخدمت سلطان رسانید (ذی القعدة یا ذی الحجه ۶۲۷ - ظ).

پس از اندکی اقامت در تبریز خبر وصول یزک تاتار بزنجان رسید سلطان بعجله تمام باخواص همراهان خود که از جمله آنها مؤلف ما بود از تبریز بصوب موقان (مغان) حرکت نمود بقصد آنکه سپاه خود را که در صحرای مغان بقصد گذراندن زمستان متفرق بودند جمع آوری نماید. در حین عبور از محاذی قلعه شیر کبوت (۱) که قلعه بوده است بر تلی در صحرای مغان یکی از اسرای مغول را که از چندی در اردوی او بسر میبرد و سلطان او را بجان امان داده بود از ترس آنکه مبادا اکنون که مغول نزدیک شده اند وی فرار کرده خود را بهمجنسان خود برساند و ایشان را از قتل عساکر سلطان و تشیت ایشان در اقطار آگاهی دهد سلطان

(۱) کذافی السیره ص ۲۲۲ مکرراً در نقتة المصدور ص ۴۱ : سرکبود،

آن اسیر را بمؤلف داده و ازو خواهش نمود که ویرا بقلعه مذکوره برده بوالی قلعه بسپارد تا او را آنجا بند نمایند،^(۱) مؤلف این کار را انجام داده شب را در قلعه بسربرد، فردا صبحی که باردوی سلطان مراجعت نمود با کمال حیرت دید که اوضاع بکلی دگر گونه شده، خیمه و خرگاه از سلطان و همراهان خالی و لیس فی الدار غیره دیار، فوراً دانست مسئله از چه قرار است یعنی سپاه مغول همان شب را بر خیمه و خرگاه سلطان زده اند (ذی الحجه ۶۲۷ یا محرم ۶۲۸ - ظ) ولی دیگر هیچ نمیدانست که بر سر خود سلطان چه آمده است، او نیز بدون فوت وقت بر اسب راهواری که اتفاقاً همان دیروز خریده بود سوار شده و یکسره بجانب گنجه، رانده مدت سه ماه در گنجه مقام نمود، و بعد ها دانست که سلطان ایندفعه را نیز باز سالم از میانه بدرجسته است و در حدود ماهان (اورمیه - ظ) اقامت دارد و زمستان ششصد و بیست و هشت را (یعنی ماههای صفر الی جمادی الاولی را) در آن نواحی گذرانیده است، او نیز در بهار همان سال از گنجه بیرون آمده از راههای مخوف مملو از سپاهیان تاتار همه جا شبانه رانده تا خود را باردوی سلطان رسانید.

پس از انقضای زمستان سلطان در بهار ششصد و بیست و هشت از حدود ماهان بجانب ارّان در حرکت آمد (جمادی الاخره یا رجب ۶۲۸ - ظ)، و از آنجا بقصد تنبیه متمرّدان گنجه که در آن هرج و مرج تقریباً الی التاتار جمع کثیری از منتسبان و سپاهیان سلطان را کشته و سرهای ایشان را بنزد آنان فرستاده بودند روانه شد و گنجه را مجدداً فتح و مفسدین را سیاست نموده از آنجا بقصد استمداد و استنصار از ملوک شام و جزیره بر ضد مغول بطرف اخلاط و دیار بکر در حرکت آمد (شعبان یا اوایل رمضان ۶۲۸ - ظ)

(۱) در ابتدای این مقاله برای دادن مثالی از مقایسه بین کتابین اشاره باین واقعه نمودیم، ولی اینجا نیز تا رشته مطلب از میانه نکسلد از تکرار آن در نهایت اختصار ناگزیریم.

در منتصف رمضان سنه ۶۲۸ (۱) سلطان مؤلف را از حدود اخلاط برسالت و استمداد بنزد ملك مظفر غازى (۲) بميا فارقين فرستاد مؤلف پس از اقامت چند روزه در ميا فارقين و كارى از پيش نبردن با ملك مظفر وداع نموده ميخواست از ميافارقين بيرون آيد كه در آن اثناء نامه بتوسط كپوتر نامه بر از برگردى (۳) براى ملك مظفر رسيد كه مقدمه

(۱) در نفثة المصنوع ص ۴ « سنه تسع و عشرين وسبعماية » غلط فاحش است و صواب « ثمان وعشرين وستماية » است ، اما « سبعماية » كه غلط بودنش بدیهی است و محتاج بشرح نیست ، و اما « تسع وعشرين » بجهت آنكه سلطان خود در نیمه شوال ۶۲۸ كشته شد پس در ۶۲۹ زنده نبوده است ، و عددی دیگر نیز بجز « ثمان » در مراتب آحاد نمیتوان فرض نمود چه جميع این وقایع بتصریح عموم مورخین معاصر سلطان از جمله خود مؤلف در هر دو كتاب خود و ابن الاثير و جوينی همه وقایع یکی دو ماه اخير عمر سلطان است كه روز هاي آن پادشاه نامراد بشماره افتاده بود ، -

(۲) يعني الملك المظفر شهاب الدين غازى بن الملك العادل سيف الدين ابي بكر محمد بن ايوب بن شادى برادر زاده صلاح الدين ايوبى معروف و پادشاه قسمتی از بلاد جزيره (بين النهرين) و ارمنييه از قبيل رها و سروج و حاني و ميافارقين و اخلاط و جبل جور ، وى از سنه ششصد و هفده الى سنه ششصد و چهل و سه در بلاد مذكوره كلاً او بعضاً بر حسب تفاوت احوال سلطنت نمود ولى ظاهراً پاى تخت و محل اقامت او شهر ميا فارقين بوده است ، و بعضی آثار كتيبه او هنوز بر ديوار هاي آن شهر باقى است وى در سنه ۶۴۳ وفات يافت ، و در تحت حمايت و كنف رعايت همين ملك مظفر و در همين شهر ميافارقين بود كه مؤلف پس از جدا افتادن از سلطان جلال الدين در حمله اخير مغول كه منتهى بقتل سلطان گرديد و مدت ها در اطراف بلاد فرارى و متواری بودن بالاخره سكونت اختيار نموده نفثة المصنوع حاضر را پس از چهار سال از قتل سلطان تأليف نمود چنانكه در متن مجدداً اشاره بآن خواهيم نمود ، (رجوع كنيد بابين الاثير طبع مصر ۱۲ : ۱۸۳ و ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۲۲۸ ، - و ابوالفدا ۳ : ۱۲۶ ، ۱۴۶ ، ۱۶۹ ، ۱۷۱ ، ۱۷۳ ، و سيرة جلال الدين ۲۳۸ ، ۲۴۴ ، ۲۴۶ ، و نفثة المصنوع ۴۷ - ۴۸ ، ۱۰۰ ، و دائرة المعارف اسلامي در « ميافارقين ») -

(۳) برگري (بارگيري) شهري است از ارمنستان واقع در منتهای شمال شرقی درياچه وان بكنلى نزديك سرحد ايران و تركيه و بخط مستقيم قريب چهارده فرسخ در مغرب مايل بجنوب مازكو ، تقريباً سه هزار نفر جمعيت دارد از ترك و كرد و ارامنه و غلبه باارامنه است ، (رجوع كنيد بتقويم البلدان ابوالفدا ص ۳۸۸ ، ۳۸۹ ، و نزهة القلوب ۱۰۱ ، و سيرة جلال الدين مكرراً از جمله ص ۲۴۰ ، ۲۴۱ ، و نفثة المصنوع ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۶ و « اراضي خلافت اسلاميه » از لسترنج ص ۱۸۳ ، و عموم نقشه ها و كتب جغرافى جديد باملاى *Bergiri* و *Berghri*) ،

سپاه تاتار بقصد اکتشاف اخبار سلطان و تعاقب او از حدود اخلاط بسرعت بطرف دیار بکر گذشتند، ملک مظفر آن نامه را بمؤلف ارائه داده باو تکلیف نمود که اکنون که تاتار باین نزدیکی رسیده اند و قطعاً در همین چند روزه تصادمی بین فریقین یعنی سلطان و ایشان روی خواهد داد و کار یگرویه خواهد شد یا برله سلطان یا برعلیه او بهتر آنست که چند روز دیگر نزد ما توقف نمائی تا نتیجه کار معلوم گردد آنگاه بهرنحو که مصلحت وقت و صلاح احوال تو خود اقتضا نماید عمل کمی، مؤلف از آنجا که صفت وفا و حسن عهد در جبلت او مرکوز بود بر خود نپسندید که مخدوم مشفق دیرین را در بحبوحه امواج بلا رها کرده خود بسلامت از دور تماشا کند تکلیف ملک مظفر را نپذیرفته بشتاب از میافارقین بیرون آمد و خود را بلشکرگاه سلطان که در حانی (۱) بود رسانید، و آنجا شنید که سلطان خود در جبل جور (۲) بکمین نشسته او نیز بدانجا رفته کیفیت احوال و

(۱) حانی بجاء مهمله و نون بعد از الف و در آخر یاء آخر حروف، نام شهرکی است در شمال ولایت دیار بکر واقع در هشت فرسخی در شمال آمد (دیار بکر، حالیه) تقریباً و بهمان مسافت در جنوب جبل جور آتی الذکر، و صاحب هزار و پانصد نفر سکنه است تقریباً، این اسم را در انساب السمعانی در نسبت «حنوی» ص ۱۷۹ حنا بفتح حاء و در آخر الف ضبط کرده است ولی مشهور در کتب حانی است. (رجوع کنید بمعجم البلدان ۲: ۱۸۸، و تقویم البلدان ۲۷۴، و نزهة القلوب ۱۰۳، و اراضی خلافت اسلامیة ۱۱۰، و عموم نقشه ها و کتب جغرافی جدید باملاي Hani و Hini و Hene).

(۲) جبل جور کلمه اول بلفظ جبل معروف و کلمه دوم بضم جیم و واو ساکنه و در آخر راء مهمله شهرکی است در ولایت بدلیس قریب بیست و چهار فرسخ در شمال غربی بدلیس و بهمان مسافت در غربی اخلاط و قریب بیست و یک فرسخ در شمال آمد (دیار بکر، حالیه)، تقریباً هزار و صد نفر جمعیت دارد از ارامنه و اکراد و غلبه با اکراد است، نام این شهر بهمن صورت در تاریخ بسیار آمده است ولی اکنون این کلمه را چیچجور و چیچجور تلفظ میکنند و مینویسند (باجیم فارسی در اول و یاء سه نقطه فارسی و عین یاقاف بجای لام) و در کتب جغرافی جدید Tchbak Tchour مسطور است، و اصل این کلمه بزبان ارمنی قدیم چیل جور Capal-jur بوده است بالام مفحمة ارمنی، و جور بمعنی آب است و چیل بمعنی پهنا، یعنی جائی که آب در آنجا پهن میشود یعنی آب مراد سوشعبة شرقی فرات [بقیه در ذیل صفحه بعد]

جواب یأس از جانب ملك مظفر را بعرض رسانید .
پس از چند روز دیگر سلطان با همراهان که از جمله مؤلف ما بود
از آن نقطه حرکت کرده بحوالی شهر آمد (« دیار بکر » حالیه) فرود آمد و
تاتار غفلت بر اردوی او زده اغلب همراهان او را از تیغ گذرانیدند و
خود سلطان باز سالم از میانه بدر جست و مؤلف نیز از طرفی دیگر
فرار نمود (۱) و هیچکس از هیچکس خبر نداشت ، سلطان در اثناء

[بقیه ذیل صفحه ۳۱] و در زبان ارمنی قدیم يك نوع لام مفحمة غلیظی
داشته اند شبیه بلام مفحمة عربی در کلمه الله و آن لام حرف مخصوصی داشته است متمایز از لام
معمولی ، و بتدریج این لام مفحمة بواسطه شباهت در تلفظ در کلمه جبل جور بغین معجمه یا قاف تبدیل
شده است و چنانکه گفته شد اکنون چیچجور یا چیچجور گفته و نوشته میشود ، در شرفنامه
شرف خان بدلیسی در تاریخ اکراد این کلمه همه جا (از جمله ج ۱ ص ۲۵۶ . ۲۵۹)
جیچجور نوشته شده است با جیم عربی و باء موخده و قاف ، رجوع کنید نیز معجم البلدان
ج ۲ ص ۲۰ ، و بفهرست ابن الاثیر طبع لندن ، و بسیره جلال الدین ۲۴۰ ، ۲۴۱ ، و
بعموم نقشه ها و کتب جغرافی جدید ، شرحی که در خصوص اشتقاق جبل جور نوشته شده
منقول است از مکتوبی خصوصی از دوست فاضل خود آقای ولادیمیر مینورسکی ، -
(۱) مؤلف ازین تاریخ بعد گذارش احوال خود را از حین جدا افتادن از سلطان در
این واقعه هایلہ الیوم ورود او بمیافارقین پس از سه چهار ماه دیگر باجمع مصائب فوق العاده
که در ظرف این مدت در نقل و انتقالات . از شهری بشهری بر سر او آمده است مفصلاً
و مبسوطاً در ضمن پنجاه صفحه در نفثة المصدور شرح داده است (ص ۵۵ - ۱۰۵) . ولی
در سیره جمیع این وقایع را در نهایت اجمال و اختصار فقط در ضمن چند سطری (صفحه
۲۴۵) اشاره ای بآن کرده است ، و برعکس وقایع قبل از این تاریخ را یعنی جیم
سوانح احوال سلطان جلال الدین را در تمام مدت عمرش بامقداری معتدبه از تاریخ و اواخر
عمر پدرش سلطان محمد خوارزمشاه را در سیره در نهایت تفصیل و اشباع بیان کرده است
بلکه تمام سیره که قریب ۲۵۰ صفحه است وقف همین وقایع است و بس ، مقصود اینست
که مابین نفثة المصدور و سیره باصطلاح طلاب عموم و خصوص من وجه است : بعضی وقایع
را در هر دو دارد و بعضی را فقط در سیره و بعضی دیگر را فقط در نفثة المصدور و هیچکدام
ازین دو کتاب مغنی از دیگری نیستند ، و بعبارة آخری (چنانکه اسم هر دو کتاب حاکی
است) سیره جلال الدین کتابی است تاریخی و غرض عمده از آن تاریخ آخرین سلطان
خوارزمشاهیه بوده است ، و نفثة المصدور تذکره ایست خصوصی و شخصی در شرح گذارش
احوال و وقایع ناگواری که بر سر شخص مؤلف آمده بوده است منتهی در ضمن اشاره
ببعضی حوادث تاریخی نیز می نماید .

فرار بحوالی میافارقین رسیده و آنجا بشرحی که معروف است بدست
اکراد کشته شد، و مقصود ما اینجا ذکر این وقایع راجعه بسلطان که
در جمیع کتاب تواریخ مسطور است نیست غرض ما فقط اشاره بسوانح
احوال مؤلف است و بس، باری مؤلف بادوسه تن از فراریان دیگر
شبانہ خود را بفاری در آتحوالی انداخته مدت سه شبانہ روز در آن غار
مختفی شدند، و سپس از اضطرار گرسنگی و تشنگی از غار بیرون آمده
خود را به آمد رسانیدند، و اینجا مؤلف شرح مفصّلی از ظلم و جور و
طمع و فسق و فجور صاحب آمد ملک مسعود (۱) و صدمات عظیمه که

(۱) یعنی الملك المسعود رکن الدین مودود بن محمود بن محمد بن قرا ارسلان بن داود بن
سقمان بن ارتق از سلسله ملوک ارتقیه دیاربکر، وی از سنه ششصد و نوزده الی ششصد
و بیست و نه در آمد و حصن کیفا و مضافات سلطنت نمود و معروف بوده است بظلم
و جور و قبح سیرت، و آنچه مؤلف در خصوص قبایح اعمال او در نقشة المصدور (۶۵-
۶۸) ذکر کرده است محمول بر عداوت شخصی یا کینه ناشی از رفتار خصوصی او با
مؤلف نبوده است بلکه این پادشاه فاسق فاجر ظالم جابر باین صفات در عصر خود مشهور
آفاق بوده است، ابوالفدا ۳: ۱۵۲ در حوادث سنه ۶۲۹ گوید: «و فی هذه السنة
سار الملك الكامل (محمد بن الملك العادل ابی بکر محمد بن ایوب بن شادی بن مروان) الی آمد
و حصرها و تسلّمها من صاحبها الملك المسعود بن الملك الصالح محمود... و کان سبب
انتزاع الملك الكامل آمد من الملك المسعود المذكور سوء سيرة الملك المسعود و تعرضه
لحریم الناس، و کان له عجوز قوادة یقال لها الازاء (۲) كانت تولّف بینه و بین نساء الناس الاکابر
و نساء الملوك، و لما نزل الملك المسعود الی الملك الكامل و سلّم آمد و بلادها الیه و
من جملة معاقبتها حصن کیفا احسن الملك الكامل الیه و اعطاه اقطاعا جلیلة بديار مصر ثم
بدت فیہ امور اعتقله بسببها ولم یزل معتقلا الی ان مات الملك الكامل فخرج من الاعتقال
و سافر الی الشرق و اتصل بالترک فقتلوه - رجوع کنید برای ترجمه حال ملک مسعود
مذکور باین الاثیر ۱۲: ۱۸۹، ۲۱۱، و تاریخ ابوالفدا ۳: ۱۳۰، ۱۵۲، و معجم البلدان
۱: ۶۸، و سيرة جلال الدین ۱۹۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۲، و نقشة المصدور ۶۵ -
۶۸، ۷۱، و نیز به «مسکوکات ارتقیه» از لین پول ص ۲۲ که سکنه از همین ملک
مسعود ضرب آمد سنه ۶۲۱ در آنجا وصف شده است و اسم و لقب او بر روی آن
سکه چنین منقوش است: «الملك المسعود رکن الدین مودود بن محمود بن ارتق»، و
مخفی ننماید که نام و لقب «رکن الدین مودود» را راقم سطور فقط در این مسکوک یافت
و در هیچک از مآخذ دیگر (جز در کتاب دیگر لین پول یعنی «طبقات سلاطین اسلام»
ص ۱۶۸ که لابد مستند او نیز در آن کتاب همان مسکوکات او بوده است) عجالة نیافتم
و در همه جا فقط بلبب سلطنتی او «الملك المسعود» تنها اکتفا کرده اند.

از جانب آن پادشاه جابر جائر برسر مؤلف و سایر پناهندگان بآمد
وارد آمده ذکر میکند (نقطة المصدور ۲۴ - ۷۱) ، مؤلف مدت سه
ماه محبوس مانند در آمد بسر برد بالاخره شبانه ناشناس و بالباس مبدل
از آن شهر فرار کرده پس از تحمل مشقات فوق العاده و بحیله و تدبیر
از دست سوارانی که ملک مسعود بتعاقب او فرستاده بود نجات یافتن
عاقبت خود را به ماردین رسانید ، مؤلف از سیرت صاحب ماردین (۱)
و احسان او با ملتجیان مضطرّ تمجید میکند ، پس از اقامت چندروزه
در ماردین متوجه اربل شده چند روزی نیز در آنجا از کوفتگی راه
بیارامید ، اینجا مؤلف شرحی تمجید از نیکرفتاری صاحب اربل (۲) و
اصطناع و انعام و تلطف و اکرام او در حق وی نموده است ، (۳) پس

(۱) یعنی الملك المنصور ناصرالدین ارتق ارسلان (مرگباً) ابن الیغازی بن البی بن
تمرتاش بن الیغازی بن ارتق صاحب ماردین که از سنه ۶۸۵ بانصدو نود و هفت الی ششصد و
سی و هفت قریب چهل سال در ماردین و مضافات سلطنت نمود و این پادشاه از شعبه دیگر
از همان سلسله ارتقیه سابق الذکر است که ملک مسعود صاحب آمد از آن سلسله بود ، رجوع
کنید بتاریخ ابن الاثیر ۱۲ : ۱۱۸ ، ۲۰۸ و تاریخ ابوالفدا ۳ : ۱۶۷ ، و «طبقات
سلاطین اسلام» لین پول ص ۱۶۸ ، و مسکوکات ارتقیه هو ص ۳۲ - ۳۹ -

(۲) یعنی الملك المعظم مظفرالدین کوکبوری بن علی بن بکتکین که از سنه ۶۸۵ بانصدو و هشتاد
و شش الی ششصد و سی در اربیل و مضافات سلطنت نمود ، ابن پادشاه خوش قلب نیک
فطرت رحیم دل در عمل خیرات و مبرات معروف آفاق و از نوادر عصر خود بوده است
و ابن خلکان شرح مفصل مبسوطی از ینگونه اعمال خیریه او از قبیل بناء مدارس و
خانقاهها و مریضخانهها و دارالعیان و دارالزمنی (مریضخانه برای زمین گیرها) و دارالارامل و
دارالایتام و دارالرضاعه برای کودکان سر راهی و دارالصیافه و اوقاف و رقبات
کثیره برای هر یک از وجوه بر مذکوره ذکر میکند که شخص بی اختیار بر روان آن
پادشاه خیر رحمت میفرستد ، باری پادشاه مذکور در ۱۸ رمضان سنه ششصد و سی
وفات نمود و چون فرزندی نداشت اربیل و مضافات را بخلیفه عباسی مستنصر و اگذار
نمود ، رجوع کنید باین خلکان در حرف کاف ۲ : ۵ - ۹ ، و ابوالفدا ۳ :
۱۵۳ ، و تاریخ ابن الاثیر ج ۱۱ و ۱۲ در مواضع کثیره که همه را نمیتوان اینجا
ذکر نمود ،

(۳) نقطة المصدور ص ۷۲ - ۷۴

از آن از اربل بجانب اورمیه حرکت نمود ، شرحی مفصل از سوء سیرت و خبت طینت علی عراقی نامی که در آن اوان با شرکت شروری دیگر که نام او را نمی برد بر اورمیه مسلط شده بود دز هردو کتاب خود ذکر کرده است ،^(۱) بالاخره پس از چندی اقامت در اورمیه از آنجا بجانب خوی در حرکت آمد ، علی عراقی مذکور ده پانزده سوار بتعاقب مؤلف فرستاده سواران نیم شب باو رسیدند و مابین ایشان زد و خورد واقع شده بالاخره مؤلف مجروح شده در پای اسب می افتد ، سواران او را دست و پا بسته و برهنه و عریان در حینی که برف از آسمان بشدت میبارید و سرما در منتهی درجه سختی بود بخيال اینکه مرده است یا از سرما خواهد مرد روی برف رها کرده خود مراجعت می نمایند ، اتفاقاً هنوز رمقی از حیات در تن او مانده بود یکی از همراهان او که شریک مصائب او بود دست و پای او را گشوده هردو « درزی اهل عرصات » بکلی عور و برهنه در آن سرمای سخت و برف شدید روی براه نهادند ، شرح بسیار مؤثری از صدمات فوق العاده که در این سفر از اورمیه بخوی بر سر او آمده ذکر میکند ،^(۲) پس از رسیدن به خوی مدت دو ماه برای بهبودی جراحات خود در آن شهر اقامت نمود ، ابتدا از آنجا میخواست است بطرف وطن خود خراسان عازم شود ، ولی اکابر واعیان بواسطه مخاطره شدید راه خراسان این سفر را مصلحت ندیده او را باصرار از این رأی منصرف نمودند و صلاح چنان دیدند که مؤلف بجانب بلاد شام و جزیره یعنی قلمرو ملوک ایوبی که در آن ایام فتنه واضطراب عمومی ناشی از خروج مغول از سایر ممالک نسبتاً امن تر و آرام تر بود معاودت نماید ، مؤلف نیز رأی ایشان را پسندیده در مصاحبت جمعی کثیر از اهالی ارمن و دیاربکر

(۱) ، نقشه المصنوع من ۷۶ - ۸۲ ، و سیره جلال الدین ۱۹۵ - ۱۹۶ ،

(۲) نقشه المصنوع من ۸۲ - ۸۷ ،

که همگی بعزم مهاجرت از بلاد آذربایجان که بکلی در تحت تسلط تاتار در آمده بود در خوی اجتماع نموده بودند در آن هوای سرد و راه سخت پیاده و بی زاد و توشه بجانب یرگری^(۱) روانه شدند و در سلخ محرم^(۲) سنه ششصد و بیست و نه بیالای گردنه یرگری رسیدند ، در سر گردنه جمعی از قطاع الطریق سر راه برایشان گرفته جمیع ایشانرا از هر چه داشتند برهنه ساختند ، از آنجا با هزار سختی و مشقت مؤلف خود را یرگری و از یرگری به میافارقین رسانیده بالاخره بعد اللتیا و اللتی در این شهر در کنف رعایت و ظل حمایت ملک مظفر شهاب الدین غازی مذکور^(۳) که از قدیم سوابق معرفت مابین ایشان متمد بود رحل اقامت افکنده از نقل و انتقال دائمی و آوارگی همیشگی در اطراف جهان عجالة آسوده گردید و در همین میافارقین بود که مؤلف پس از معاودت بدانجا بالاخره دانست که بر سر سلطان چه آمده است ، و قبل از ورود بمیافارقین از آن شب که از سلطان در وقعه اخیر مغول جدا افتاده بود تا کنون نه او و نه هیچکس دیگر از حال سلطان اطلاعی نداشتند و در جمیع منازل عرض راه در این سفر - های دور و درازی که مؤلف پس از آن واقعه تا کنون نموده بود عموم مردم سلطانرا زنده فرض میکردند و هیچکس نمیدانست که پس از آن حمله مشهوره آمد عاقبت کار او بکجا انجامیده است^(۴) و فقط پس از

(۱) رجوع بص ۳۵ حاشیه ۲ ، (۲) نفقة المصدور ص ۹۳ ، اعداد سنه الحاق

رافم سطور است ، (۳) رجوع بصفحه ۳۰ ، حاشیه ۱ ،

(۴) مدت های مدید بعد از قتل سلطان جلال الدین عاقبت کار او بر اغلب مردم مجهول بوده ابن الاثیر مورخ مدقق معزوف با آنکه در موصل اقامت داشته ، یعنی چندان دور از محل قتل سلطان نبوده در کتاب خود که بسنه ۶۲۸ (یعنی بهمان سال قتل سلطان جلال الدین) و باوایل سال ۶۲۹ ختم میشود در صفحه اخیر آن کتاب گوید : « و اما جلال الدین فالی آخر سنه ثمان و عشرين [و ستایه] لم یظهر له خبر و كذلك الى سلخ صفر سنه تسع لم نقف له على حال والله المستعان » ، - رجوع کنبد نیز بجهانگشاج ص ۱۹۱ که از آنجا معلوم میشود که تا قریب سی [بقیه در ذیل صفحه بعد]

معاودت بمیافارقین پس از چهار پنج ماه دیگر بود که مؤلف بتوسط ملک مظفر مذکور بدرستی از حقیقت حال و اینکه سلطان در فردای همان شب حمله بدست مجهولی از اکراد در جبال میافارقین گشته شده است آگاه گردید چه همین ملک مظفر صاحب میافارقین بود که از روی جامه و سلاح و اسب سلطان که بعد ها بدست آمد عاقبت فجع کار او را معلوم نمود و سپس بآنکوه کس فرستاده عظام سلطان را بدست آورده مدفون ساخت .

سال بعد از قتل او باز بعضی گمان میکرده اند که او هنوز زنده است ، و ازین همه غریب تر شرحی است افسانه مانند که مرحوم هدایت در مقدمه همین نقشه المصداور ص ۲۵ نقل کرده است و عجالة ندانستم از روی چه مأخذی [این حکایت را مرحوم هدایت از تذکره دولتشاه نقل کرده است رجوع کنید بآن کتاب طبع پروفیسور برون ص ۱۴۷ - ۱۴۸ ، عباس اقبال] و در آن حکایت از شیخ علاء الدولة سمنانی از مشایخ معروف صوفیه روایت شده است که او گفته من در بغداد در ملازمت شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی میبودم که آنجناب از مجلس برخاست و بیرون شد و تا مدت سه روز بخانه نیامد چون باز آمد مریدان از غیبت شیخ پرسش کردند شیخ فرمود که سلطان جلال الدین بعد از همه زحمتهای آخر خود را از سلطنت معزول نموده سلطنت فقر اختیار فرموده و در اینزمان از همت بلند بدرجه رجال الله رسیده در ایندو روز در قریه صرصر از قرای بغداد وفات کرد و من از عالم غیب مأمور بکفن و دفن او شده رفتم و باز آمدم ، انتهی ، و چون رسیدن شیخ علاء - الدولة بصحبت شیخ نورالدین عبدالرحمن مذکور بتصریح تفحات الانس (طبع کلکته ص ۵۰۴) در سنه شصت و هشتاد و هفت بوده است پس اگر هم فرض کنیم که واقعه مزبوره در همان سال اول ملاقات ایشان واقع شده باشد باز لازمه اش این میشود که سلطان جلال الدین پس از ۵۹ سال دیگر از تاریخ قتل او یعنی سنه ۶۲۸ باعتقاد بعضی (از جمله ناقلین روایت) هنوز زنده بوده است ، - مقصود اینست که بعضی افسانهها راجع بوفات بعضی از رجال مشهور دنیا که بعلمتی از علل فوت ایشان علی رؤس الاشهاد و در سرآی و مسمع عموم ناس واقع نشده بوده مذهبی مدید بعد از وفات حقیقی ایشان طول میکشد و باین آسانیه از اذهان و افواه مردم زایل نمیشود و امثله این فقره فراوان است و اینجا موقع تعداد آنها نیست .

باری مؤلف پس از چهار سال (۱) اقامت در میافارقین کتاب نفثة المصدور حاضر را در آن شهر خطاب بیکى از اعیان خراسان سعدالدین نام برشته تحریر در آورده است ، و همین مؤلف در کتاب دیگر خود سیره (۲) ذکرى از پسر عمى از آن خود موسوم بسعدالدین جعفر بن محمد که در همان قلعه سابق الذکر خودشان خرنند اقامت داشته نموده است ، احتمال بسیار قوى میرود که این دو سعدالدین یکى باشند ، خلاصه چنانکه در سابق نیز اشاره بدان نمودیم تاریخ تألیف نفثة المصدور از اینقرار در حدود ششصد و سی و دو باید باشد ، چه چهار سال بعد از قتل سلطان جلالالدین که در نیمه شوال ۶۲۸ واقع شد لابد یا همان سال ۶۳۲ خواهد بود یا اوایل سال ۶۳۳ بر حسب آنکه مراد مؤلف از « چهار سال » چهار سال تحقیقى باشد یا تقریبی.

قریب هفت سال بعد از تألیف نفثة المصدور در سنه ششصد و سی و نه هجرى (۳) مؤلف کتاب مبسوط مفصل بسیار مفید خود یعنی سیره سلطان جلالالدین منکبرنى را تألیف نموده است ، ولى در کجا و چه نقطه معلوم نیست ، آنچه محقق است آنست که آن کتاب را نیز در غربت و دور از اهل و وطن خود نگاشته است چنانکه صریح این عبارت اوست در دیباچه آن کتاب « يقول العبد الفقير الى رحمة ربه المتجاذب في نكباء التكبى المتقاذبين ابدى الغربة الخ ... » ، و با احتمال بسیار قوى گویا در همان بلاد شام یا جزیره بوده است در قلمرو ملوك ایوبى عادلى .

(۱) نفثة المصدور ص ۳۴ ، ۱۰۰ ، ۱۰۲ .

(۲) نفثة المصدور ص ۳۱ - ۳۲ : « خداوند صدر معظم سعدالدولة والدين الخ » سیره ص ۶۲ : « فینماهم فی امر الاقطاع اذا اتاهم مخبر بکتاب [من قلعة خرنند] من ابن عمى سعدالدین جعفر بن محمد منذراً بان عسکراً من القاتار و صل الى القلعة یکشف اخبار جلال الدین الخ » ،

(۳) « و اورخان الى سنتنا هذه و هى سنة تسع و ثلثین و ستماية باق محبوس بفارس » (سیره ۲۴۴) .

و چنانکه باز از مقدمه همان کتاب سیره استنباط میشود پس از انتشار کامل التواریخ و اطلاع نسوی بر معلومات بسیار نفیس ذیقیمتی که آن مورخ بزرگ در خصوص خوارزمشاهیان عموماً و سلطان جلال الدین خصوصاً در کتاب خود مندرج ساخته است ملاحظه نمود که معذک کتاب ابن الاثیر در جزئیات مطالب بعضی نواقص دارد زیرا که چون کتاب او بهمان سال قبل جلال الدین یعنی سنة ۶۲۸ ختم میشود بالطبع از وقایع سنوات اخیر آن سلطان جهانگرد درست نتوانسته بوده اطلاعات کاملی بدست بیاورد. و دیگر آنکه بواسطه خفاء عاقبت امر سلطان برا اکثر ناس و انتشار اراجیف فوق العاده در خصوص او مؤلف قطعاً میل شدیدی در عموم مردم برای اطلاع از جزئیات احوال سلطان مشاهده نموده بوده است و از طرف دیگر چون ملاحظه نموده که او خود منشی سلطان بوده است و عموم فرامین و توقیعات و احکام و عهدنامه‌ها و قرار دادها و سایر اسناد و وثایق رسمی و غیر رسمی همه از زیر دست او میگذشته است و در اغلب اسفار و غزوات و جنگها و لشکر کشیهای سلطان او خود بنفسه حاضر و ناظر بوده است و علیهذا بالطبع از همه کس بهتر و بیشتر حایز هر نوع اطلاعات قطعی محقق مفصل در خصوص تاریخ آخرین سلطان خوارزمشاهیه بوده است، و علاوه بر همه اینها خداوند نیز باو قلم سلیس روان منشیانه بسیار شیرینی عطا کرده بوده است، مجموع این اسباب بالطبع او را محرک آمده که تاریخ مبسوط مشبعی از وقایع جلال الدین و برادرانش و مقدمه نیز تا اندازه از وقایع سنوات اخیر پدرش سلطان محمد خوارزمشاه و محاربات او با مغول و مبدأ خروج ایشان الی آخر کار آن سلسله بنگارد، اینست که این کتاب بسیار نفیس مهم ممتع سیره السلطان جلال الدین منکبرنی را جمع آوری و تدوین نمود و یکی از بهترین آثار تاریخی را از خود در جهان بیادگار گذارد جزاء الله عن العلم و الادب احسن الجزاء.

این بود خلاصه از ترجمه و تنقّلات مؤلف نفثة المصدور^(۱) و سيرة جلال الدين در نهايت ايجاز و اختصار که فقط رؤس مطالب مهمه را برای آنکه دليل راهی باشد خوانندگان آندو کتاب را در مقایسه بين کتابين بدست داديم و از مابقی تفصيل چون هر دو کتاب چاپ شده و در محل دسترس عموم است بکلی صرف نظر نموديم. (۲)

محمد قزوینی

۲۶ محرم ۱۳۴۸ هجری قمری

(۱) حضرت استادي را درس ۲۲ مختصر اشتباهی دست داده و آن راجع باستنباطی است که از عبارت حاجی خلیفه در خصوص محمد بن احمد الحافظ العجی مؤلف یکی از نفثة المصدور ها فرموده و او را بقرینه اسم با محمد بن احمد نسوي یکی دانسته اند. حافظ الدين محمد بن احمد العجی که حاجی خلیفه ذکر او را میکند از فضاي معاصر سلاطین اولیه آل عثمان است و او مترجم کتاب ظفر نامه شرف الدين علی يزدي بفرکی و مؤلف کتب دیگر از قبیل فهرست العلوم و محاکاة التجريد و غیره است (رجوع شود بکشف الظنون ذیل تاریخ تیمور و ظفر نامه و فهرست العلوم و محاکات التجريد و غیره). (۲) ذکر مؤلف این نفثة المصدور و سیره را محمد بن هندوشاه ملقب بشمس منشی در مقدمه کتاب خود که دستور الکاتب في تعيين المراتب نام دارد نیز آورده و او را باسم نورالدین منشی در ردیف رشید و طواط و بهاء الدین محمد بغدادی و رضی الدین حسّاب از استادان انشاء فارسی شمرده است (رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا تألیف Rieu نمره ۱۸۹ و فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف بلوشه Blochet ج ۲ ص ۲۶۶ و حدس نگارنده این سطور اینست که دورساله ای که از جانب سلطان جلال الدین منکبرنی بعلاء الدین کبیاد سلجوقی نوشته شده و نسخه آنها در آخر کتاب الترسل الي التوسل در کتابخانه ملی پاریس موجود است بانشاء همین نورالدین منشی دبیر مخصوص سلطان جلال الدین باشد، رجوع کنید بفهرست کتابخانه ملی پاریس تألیف بلوشه ج ۲ ص ۲۶۲، (عباس اقبال)